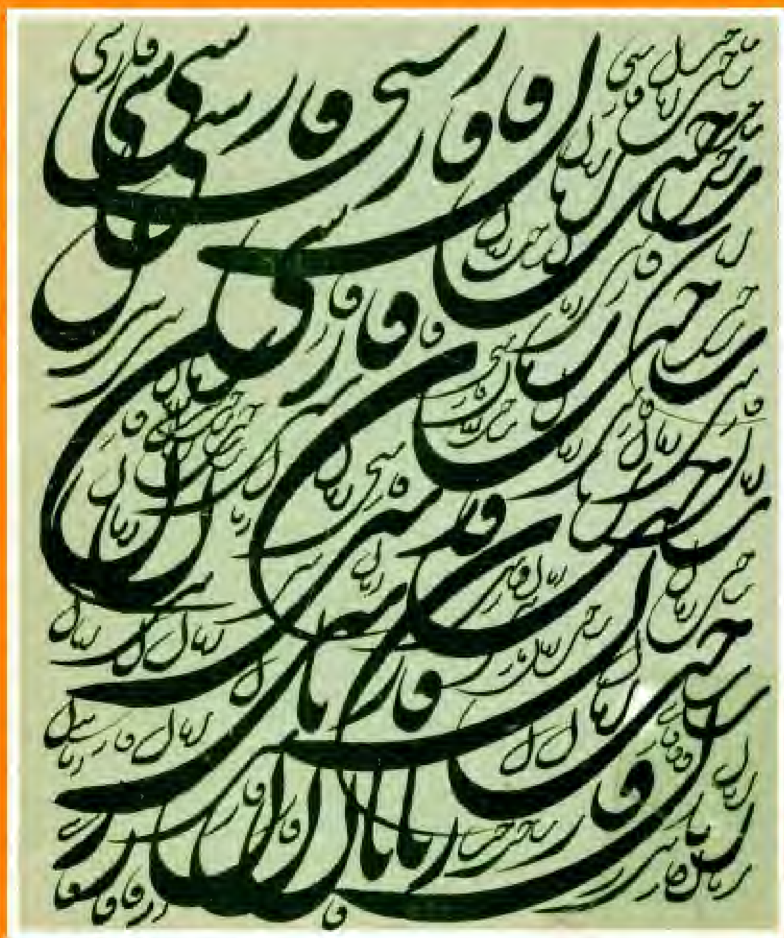
ساخت زبان فارسی

احمد ابومحبوب



Persian Language Structure

by

Ahmad Aboomahboob

ISBN 964-5998-52-2



9789645998521

۱۳۰۰۰ ریال



● تهران، خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲

● تلفن: ۳۱۳۳۵۰۵

ساخت زبان فارسی

احمد ابومحبوب



ابومحبوب، احمد، ۱۳۳۵ـ
ساخت زبان فارسی /احمد ابومحبوب. ـ تهران: نشر میترا، ۱۳۷۵.
[۱۴۶] ص: مصور، جدول، نمودار. ISBN 964-5998-52-2
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
ص. ع. به انگلیسی: Ahmad Aboomahboob. Persian Language Structure.
کتابنامه: ص. ۱۴۶.
چاپ دوم: ۱۳۸۱ 964-5998-52-2
۱. فارسی ـ دستور. ۲. فارسی ـ آواشناسی. ۳. فارسی ـــ معنی‌شناسی. الف. عنوان.
۲ س ۲ الف / PIR ۲۶۸۸ ۵ فا ۴
کتابخانه ملی ایران ۷۵ـ۷۶۰۰م.



ساخت زبان فارسی

احمد ابومحبوب

چاپ سوم، زمستان ۱۳۸۳ ـ چاپ: چاپخانه تابش
شمار: ۱۰۰۰ نسخه

نشر میترا: تهران، خیابان مجاهدین اسلام، شمارهٔ ۲۶۲، تلفن: ۳۱۲۳۵۰۵

شابک: ۲ ـ ۵۲ ـ ۵۹۹۸ ـ ۹۶۴ ISBN: 964 - 5998 - 52 - 2

www. mithra-pub.com

فهرست مطالب

پیشگفتار

ساخت زبان، مبحثی است که قواعد و ساختمان زبان را مورد پژوهش قرار می‌دهد. این پژوهش، زبان را آنگونه که هست ـ نه آنگونه که بود یا باید باشد! ـ می‌بینید و قوانین ساختار آن را ـ که صد البته مبتنی بر گفتار است ـ می‌شناساند. غالب نظریات زبانشناسی همواره سعی کرده‌اند تا ساختار زبان‌ها را با چشم‌اندازهای ویژهٔ خود بررسی کنند و هریک نیز به حقایقی دست یافته‌اند. امروزه با پیشرفت‌های دانش زبانشناسی، به سهولت می‌توان به این امر پرداخت و توصیف نسبتاً دقیقی از زبان‌ها به دست داد که به هر صورت می‌تواند در آموزش و درک زبان مورد استفاده قرار گیرد و نقش اساسی داشته باشد.

به هرحال دستور هر زبان از سه دستهٔ عمدهٔ قواعد آوایی و معنایی و نحوی تشکیل شده است که این‌ها (آوا ـ معنا ـ نحو) ساختمان هر زبان را تشکیل می‌دهد. ممکن است هر نظریهٔ زبانشناسی بر یکی یا هر سهٔ این‌ها مخصوص و متکی باشد و شیوهٔ خاصی را در توصیف زبان به‌کار ببرد.

امکان دارد فردی صرف و نحو یک زبان را بداند اما نتواند آن را به‌کار ببرد یا در مقابل درک جمله‌های آن زبان ناتوان بماند. در اینجا آنچه اهمیت دارد درک ساختار زبان است. اگر آن فرد درک درست و خوبی از ساختمان زبان داشته باشد این مشکل بر او آسان می‌گردد. از این‌رو است که «ساخت زبان فارسی» به عنوان درسی دانشگاهی در رشته‌های زبان‌های خارجی در برنامه قرار گرفته است. این کتاب، بحث و توصیفی از ساختار زبان

فارسی براساس نظریات مهم زبانشناسی امروز است.

در هنگام تدریس این درس، آرزو می‌کردم ای کاش که این درس در برنامهٔ رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی نیز قرار می‌گرفت تا دانشجویان ادبیات و زبان فارسی نیز بیش از این‌ها با ساختمان زبان فارسی آشنایی حاصل کنند؛ زیرا چهار واحد درس دستور زبان فارسی، آن هم به طریقهٔ سنتی و معلوم، نمی‌تواند چنین شناختی را بدانان ببخشد و مشکلات و پرسش‌های فراوانی را حل ناشده برای آنان باقی می‌گذارد و علاوه بر این، راه و شیوهٔ بحث و تحقیق در آن را نیز نمی‌دانند و لذا بدون شناخت کافی از زبان فارسی فارغ‌التحصیل می‌شوند. مقصود این نیست که شیوه‌ها و دستورهای سنتی کارساز نیستند، بلکه بحث در این است که ساختمان زبان و توانایی‌های آن در چنان دستورهایی به دقت و کافی شناخته و توصیف نمی‌گردد و درنهایت به این کار می‌آید که بتوانند همان دستور زبان‌ها را ـ با اشکالاتی که دارند ـ تاحدی در دبیرستان‌ها تدریس کنند؛ آن هم برای دانش‌آموزانی که علاقهٔ خود را غالباً از دست داده‌اند و انگیزه‌ای جز نمره ندارند و اصولاً هدف از دستور زبان را درک نمی‌کنند. البته نباید آن دانش‌آموزان را مقصر اصلی دانست؛ اشکال در جای دیگر است.

به هر صورت این درس، دانشجویان رشته‌های زبان را یاری می‌دهد تا با مقایسهٔ ساختمان زبان فارسی با ساختمان زبان خارجی مربوط، آن زبان را بهتر بیاموزند و بتوانند ترجمهٔ بهتر و دقیق‌تری از آن زبان داشته باشند و واژه‌سازی کنند و نیز هر دو زبان را بهتر درک نمایند؛ ضمناً توانایی‌های زبان فارسی با این درس بهتر شناخته می‌گردد.

دربارهٔ آواشناسی فارسی کتاب‌های کامل و خوبی نگاشته شده است. در نحو نیز چند کتاب می‌توان نام برد که به‌راستی مفید است اما شاید از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نکنند. از نظر معناشناسی فارسی، اثر مستقلی به نظرم نرسیده است، جز این‌که به‌طور پراکنده گاهی در کتاب‌های زبانشناسی همگانی مثال‌ها و نمونه‌هایی آورده شده است. در هرحال آن آثار با تمام فایده یا کمالشان، یکجا جامع سه جنبهٔ آواشناسی و معناشناسی و نحو نبوده‌اند؛ بدین‌جهت از آنها برای تدریس جوانب مختلف ساخت زبان فارسی در یک ترم کوتاه ـ آنهم با گرانی کتاب و دشواری‌های امروز ـ نمی‌شد استفاده کرد؛ زیرا با چهارچوب و سرفصل این درس و با توجه به گستردگی مبحث، فقط یکی از آن جوانب را می‌توان در هریک از آنها یافت؛ از طرفی نیز باید توجه داشت که آن آثار برای رشتهٔ زبانشناسی نگاشته شده‌اند و بنابراین شاید تا اندازه‌ای درحد تخصص

دانشجویان زبان نباشد. بدین‌سبب به تألیف این اثر پرداختم تا جنبه‌های مختلف ساخت زبان فارسی را با توجه به نظریات زبانشناسی و با توجه به سرفصل این درس مورد طرح و بررسی قرار دهم، به گونه‌ای که بتوان در یک ترم آن را تدریس کرد. به هرحال سعی کردم هیچ جنبه‌ای از مهمات مبحث ساخت زبان فارسی از قلم نیفتد و بنابراین می‌توان آن را اثری جامع در این زمینه شمرد؛ هرچند فشرده.

اذعان دارم که درعین‌حال اثری کاملتر از این نیز می‌شد نوشت اما فشردگی مطالب و کوتاهی فرصت به هرحال بیش از این اجازه نداد و امیدوارم که برای دانشجویان گرامی و کوشا، مؤثر و مفید و آموزنده باشد.

در پایان وظیفهٔ خود می‌دانم از کسانی که به هر شکل در تهیه و تکمیل و آماده‌سازی این اثر دستی داشته‌اند سپاسگزاری کنم.

احمد ابومحبوب / مرداد ۷۴

فصل اول

۱ ـ تعریف زبان

هرگونه وسیله و ابزاری که انسان به کمک آن بتواند به نوعی با دیگران ارتباط برقرار کند یا اندیشه و عواطف خود را بیان نماید، در مفهوم عام خود، زبان است. با توجه به این سخن، زبان خاص انسان نیست بلکه تمامی جانوران بنحوی زبان مخصوص به خود را دارند؛ اما این امر را باید در نظر داشت که زبان برای انسان، حوزه‌ای نامحدود و متغیر است و از طریق اکتساب بدست می‌آید، درحالی که برای حیوانات، حوزه‌ای محدود و نامتغیر ـ یا کمتر متغیر ـ است و درواقع جنبهٔ غریزی آن غالب است. این مهمترین تفاوت میان زبان انسان و حیوان است.

منظور از «حوزهٔ نامحدود» این است که انسان بطور بالقوه، می‌تواند بی‌نهایت جمله بسازد و همین جملات و نیز زبان او متناسب با محیط اجتماعی و جغرافیایی و سیر تاریخی، دگرگون شونده و متغیر است؛ از طرفی، هر انسان، بسته به اینکه در چه محیط یا جامعه‌ای باشد، زبان همان جا راکسب می‌کند و آن را با شیوه‌ای خاص به کار می‌گیرد؛ اما جانوران فقط بطور محدودی می‌توانند عواطف و برداشت‌های محدود خود را به همنوعان خود منتقل سازند؛ مثلاً خروس در همه جا و ظاهراً در تمام تاریخ به یک نحو اعلام خطر می‌کرده است و نیز جانوران دیگر... اما آنچه موردنظر ما است، زبان انسانی است که ویژگی‌های خاص خود را دارد. بطورکلی دو گونه زبان انسانی را می‌توان از هم تمیز داد:

۱. ***زبان حرکتی یا اشاره‌ای:*** که بوسیلهٔ حرکات بدن و دست و صورت، مقاصدی

بیان می‌گردد؛ مانند زبانی که برای کر و لال‌ها بکار می‌رود.
۲. *زبان صوتی*: که خود دو جنبهٔ گفتاری و نوشتاری دارد. جنبهٔ گفتاری، همان آواها و صداهای انتظام یافته‌ای است که از دهان خارج می‌گردد و جنبهٔ نوشتاری عبارت است از تبدیل اصوات زبان به نشانه‌های دیداری در خط؛ یعنی درواقع، خط ابزار بیان و ظهور دیداری آن است.

در اینجا زبان را به زبان صوتی محدود می‌کنیم که اصل اتکا و بحث زبانشناسی بر آن پایه بنا شده است و البته مقصود از زبان به معنای اخص، همین است.

به‌نظر می‌رسد که تعریف دقیق و واحد و جامعی از زبان، بطوری که تمام خصوصیات و کاربردهای آن را دربر بگیرد، غیرممکن است؛ هرچند که مهمترین نهادِ شناختهٔ انسانی است و تنها وسیله و مؤثرترین ابزاری که دنیای ذهنی و فکری و درونی ما را به جهان بیرون مرتبط می‌کند. در این امر که زبان یک وسیلهٔ ارتباطی است شکی وجود ندارد اما البته این نقش مهم و کاربردی زبان به معنای خاص، نباید با تعریف زبان اشتباه گردد.

تاریخ بشر، هرگز انسان را بی‌زبان و جدا از آن نشان نداده است. از زمانی که بشر پدید آمد، زبان را به همراه خود داشت. به عبارتی، انسان بی‌زبان وجود و هستی ندارد؛ بنابراین می‌توان گفت که اصولاً زبان جزو ذات انسان است و از اینجاست که تعریف ارسطویی «حیوان ناطق» دربارهٔ انسان صدق می‌کند.

از طرف دیگر، انسان حتی اگر با کسی سخن هم نگوید و ارتباطی برقرار نکند، حداقل دربارهٔ خود یا بسیاری چیزهای دیگر اندیشه و تفکر می‌کند. با کمی دقت درمی‌یابیم که انسان در هنگام اندیشیدن، گویی در درون ذهن خود سخن می‌گوید؛ یعنی درواقع با زبان و کلمات می‌اندیشد و امکان ندارد که اندیشهٔ بدون کلمات در ذهن وجود داشته باشد؛ بنابراین، اندیشه از زبان جدا نیست و نمی‌تواند بدون آن وجود داشته باشد. بدین‌دلیل گفته شده که هرکسی با زبان خود می‌اندیشد؛ و زبان نیز نظام ذهنی هر فرد یا هر ملتی است. پس بی‌راه نیست که «ناطق» به معنای متفکر و عاقل نیز آمده باشد. بنابراین اگر بگوییم «زبان در اصل، نظامی ذهنی است که به صورت ابزاری آوایی ظاهر می‌شود» راه درست و دقیقی را رفته‌ایم. درحقیقت، زبان مجموعهٔ همین گفته‌هایی نیست که به بیان می‌آیند بلکه نظامی است که در لایه‌های زیرینِ گفته‌ها قرار دارد و از عناصر و روابطی تشکیل شده است و ساخت گفته‌های گوناگون را مشخص می‌کند؛

یعنی زبان، زیربنای گفته‌ها است. البته در این صورت می‌توان پرسید که چرا زبان انسانها و جامعه‌ها باهم متفاوت است؟ اگر زبان، تنها نظامی ذهنی و ذاتی است پس باید نزد همهٔ انسانها مشترک باشد. درواقع باید چنین پاسخ داد که زبان با وجود این‌که نظامی کاملاً ذهنی و درونی است، بدون ابزار بیان و نمود خود اصولاً وجود خارجی نـدارد. بنابراین وجود خارجی زبان، وابسته به اصوات و نحوهٔ تنظیم آنهاست. همین اصوات و نحوهٔ تنظیم آنها است که در زبان‌های مختلف باهم تفاوت دارد و باعث پـدید آمـدن زبان‌های گوناگون می‌گردد. هرچند نظریهٔ سوسور ـ زبانشناس سوئیسی ـ نیز در اینجا قابل طرح است که می‌گوید زبان مجموعهٔ نظام‌یافته‌ای از نشانه‌ها است و این نشانه‌ها نیز قراردادی و اختیاری هستند.

نظام زبان به گونه‌ای بسیار پیچیده بین شبکهٔ گستردهٔ معانی و شبکهٔ صداها پیوند برقرار می‌کند و از طریق صورتهای گفتاری متفاوت، بین سخنگویانِ زبان‌های متفاوت، راه ارتباطی را ایجاد می‌نماید. بنابراین اگر هم زبان وسیله‌ای ارتباطی است، نسبیت آن را باید در نظر داشت؛ یعنی اینکه در هر زبانی، معانی به طریقهٔ ویژه‌ای با اصوات پیوند می‌یابند که این طریقهٔ پیوند در زبان‌های مختلف باهم تفاوت دارد؛ به همین دلیل، زبان را جدا از اصوات و نحوهٔ تنظیم آنها و چگونگی ارتباطشان با معانی نمی‌توان تعریف کرد. دلیل پدید آمدن تعریف‌های متفاوت، دربارهٔ زبان، همین است. هـر شـاخه‌ای از دانش نیز بدین‌سبب تعریف متفاوتی از زبان ارائه کرده است؛ زیرا زبان از یک طرف با جهان درون انسان ارتباط دارد و از طرف دیگر با جهان بیرون انسان؛ و براساس هریک از جنبه‌ها یا برداشتهایی از هر جنبه، تعریفی دیگر از زبان داده شده که هرکدام می‌تواند از همان دیدگاه درست باشد. به همین دلیل برخی زبانشناسان، زبان را نظامی طرح‌مند از علایم صوتی قراردادی می‌دانند که مشخصه‌های ویژهٔ «جابجایی»، «انـتقال فـرهنگی»، «خلاقیت» و «دوگانگی» آن در نـظام ارتـباطی حـیوانـات یـافته نـمی‌شود. بـنابرایـن، زبانشناسان، این وسیلهٔ ارتباطی آوایی را دارای دو سطح به نام تکواژ و واج می‌شناسند که بر دو محور همنشینی و جانشینی عمل می‌کنند و از این طریق با اِعمال تـعدادی قاعده بر روی واژه‌ها مجموعهٔ نامحدودی از جملات را تولید می‌نماید. ایـن ویـژگی اصولاً در نظام ارتباطی حیوانات وجود ندارد؛ یعنی در نظام صوتی آنها چیزی دیـگـر نیست که بتوان جانشین‌سازی کرد یا در کنار یکدیگر همنشین ساخت و جـمله پـدید آورد؛ به عبارت دیگر، حیوانات «کلمه» ندارند.

بدین‌ترتیب غالباً نظر بر این است که برای تعریف زبان باید آن را به واحدهای کوچکتر تقسیم و تجزیه کرد؛ مانند: جمله، کلمه، تکواژ و واج. آندره مارتینه[۱]، زبانشناس فرانسوی، می‌گوید: «زبان یکی از وسایل ارتباطی میان افراد بشر است که براساس آن، تجربهٔ آدمی در هر جماعتی به گونه‌ای دیگر تجزیه می‌شود و به واحدهایی در می‌آید، دارای محتوایی معنایی و صورتی صوتی به نام تکواژ. این صورت نیز بار دیگر به واحدهایی مجزا و متوالی تجزیه می‌شود به نام واج، که تعداد آنها در هر زبانی معین است و ماهیت و روابط متقابل آنها هم در هر زبانی با زبان دیگر تفاوت دارد.»

ظاهراً این تاکنون از دقیق‌ترین تعریف‌های زبان می‌باشد.

۱. André Martinet

۲ـ تعریف زبانشناسی

زبانشناسی یک دانش است و چنانکه از نامش پیداست موضوع آن، عوارض وارد بر زبان است. برای این‌که امری به صورت علم درآید و ویژگی‌های علمی بودن را داشته باشد باید مراحل تحقیق علمی در آن کاربرد داشته باشد. این مراحل تحقیق علمی عبارتند از:

۱ ـ توجه و دقت در پدیده و واقعیت، و تعیین موضوع.

۲ ـ تحقیقات و گردآوری اطلاعات ـ که از طریق استقرا و مشاهده است.

۳ ـ نظم سیستماتیک و منظم نتایج حاصل از تعریفات و تعمیم این نتایج.

۴ ـ آزمایش و پیشگویی که از طریق نتایج و تعریفات انجام می‌گیرد.

۵ ـ اصلاح نظرات و تعریفات و تنظیم فرضیه ـ که پس از آن یک فرضیه پذیرفته یا رد می‌گردد.

بنابراین وقتی می‌گوییم زبانشناسی، یک دانش است، پس باید از این مراحل در بررسی و مطالعهٔ زبان استفاده کند و نظریه‌ای بیابد که بتوان به وسیلهٔ آن درستی تحقیق و پژوهش را آزمود. پس می‌توان گفت دانشی که مثل همهٔ علوم دیگر دارای اصول و قواعد و روش‌هایی بر پایهٔ مشاهده و تجربه و استقرا بر مبنای ملاک‌ها و معیارهای صوری و عینی است و به موضوع زبان می‌پردازد، زبانشناسی است. بنابراین می‌گویند زبانشناسی عبارت است از «مطالعهٔ علمی زبان». این دانش، زبان را در تمام جنبه‌های آن بررسی و توصیف می‌کند و نظریاتی را دربارهٔ چگونگی کارکرد آن ارائه می‌دهد؛ اما البته هدف آن توصیف خود زبان و وقوف بر کیفیت آن است، بدون توجه به چیزی دیگر؛ هرچند علوم دیگر، زبان را برای توضیح و توصیف و بیان چیزی دیگر که مربوط بدانها است به‌کار می‌گیرند. اما زبانشناسی به ساختمان و کارکرد زبان توجه دارد.

۳ـ تعریف دستور

زبان نیز مانند پدیده‌های هستی از عناصر یا واحدهایی تشکیل شده است که با هم روابطی دارند. این روابط همان قوانینی است که بین آنها حاکم است و آن عناصر را با هم ترکیب می‌کند و پدیدهٔ جدیدی می‌سازد که همان جمله است. بنابراین می‌توان دستور زبان را مجموعه‌ای از قواعد یا اصولی دانست که در ساخت جمله‌های درست به‌کار می‌رود. انسانها با جمله‌هایی که بیان می‌کنند، پیام‌هایی را با یکدیگر ردوبدل می‌کنند و میانشان ارتباط برقرار می‌شود. هر جمله نیز به واحدها یا عناصر کوچکتری تقسیم می‌شود که به آنها «واژه» می‌گوییم. همین واژه‌ها یا عناصر، براساس قواعدی درکنار هم قرار می‌گیرند و زنجیره‌های نامحدودی از جمله‌ها را تولید می‌کنند. مجموعهٔ همین قواعد است که «دستور زبان» نام دارد. درواقع، دستور زبان، جمله‌های دستوری و غیردستوری را از هم متمایز می‌سازد و نشان می‌دهد که کدام جمله‌ها در محدودهٔ یک زبان هستند و کدام جمله‌ها در آن محدوده نیستند و نمی‌توان آنها را پذیرفت.

از مهمترین هدف‌های زبانشناسی، بررسی و توصیف این امر است که واژه‌ها چگونه باهم پیوند می‌یابند و جمله‌های بی‌شماری پدید می‌آورند. پس، از این طریق است که دانش زبانشناسی با دستورزبان ارتباط می‌یابد. این توصیف به شیوهٔ علمی انجام می‌گیرد. لذا درمی‌یابیم که دستور یک جنبهٔ صوری زبان است و وارد قلمرو مفاهیم ذهنی نمی‌گردد. زبان دو جنبهٔ صوری دارد که یکی دستور و دیگری واژگان است. مقصود از «واژگان»، واحدهای معنایی زبان است و جنبهٔ ساختمانی و ترکیبی واژه‌ها موردنظر نیست زیرا این مطلب نیز جزو دستور قرار می‌گیرد. به‌هرحال می‌توان گفت که دستورزبان به معنای خاص آن، ساختهای دستوری یا سازه‌های جمله و روابط موجود

میان عناصر آن را مورد بحث قرار می‌دهد و هرچند به مفهوم زبانشناسی دارای سه بخش نحوی، آوایی و معنایی است اما باید توجه داشت که مطالعه‌ای خود سامان و مستقل از معناشناسی است. مقصود از بخش نحوی، بخش مربوط به شکل گروهی از کلمات است که باهم می‌آیند.

از طرف دیگر، دستور زبان، چگونگی ارتباط میان صداها و معانی را نیز مشخص می‌سازد. در نظر دستورنویسان سنتی، دستور زبان همان منطق زبان است؛ یعنی روش‌های درست سخن گفتن و درست نوشتن؛ اما به این نکته نیز باید توجه کرد که زبان‌ها هرگز ثابت و راکد نمانده‌اند. هیچ زبانی وجود ندارد که شکل اولیهٔ خود را حفظ کرده باشد. حفظ شکل اولیه برای هر زبان، یک افتخار یا امتیاز نیست بلکه امتیاز هر زبان در این است که بر طبق گذشت زمان و تحولات آن، خود را با شرایط جدید موجود تطبیق می‌دهد و به همین دلیل است که دچار دگرگونی‌های فراوان می‌گردد. امتیاز زبان در این است که تحول پیدا می‌کند و راکد و جامد نمی‌ماند و به تبع آن، دستور و واژگان نیز که جنبهٔ صوری زبان هستند دچار تحول می‌شوند. همه می‌دانند که زبان فارسی امروز ما با فارسی باستان و فارسی میانه و اوستایی، دیگر تفاوت بسیار دارد؛ مثلاً اگر در فارسی باستان، ضمیرها و صفت‌ها در حالت‌های گوناگون صرف می‌شدند، امروزه دیگر این حالت وجود ندارد. درواقع این زبان، شکل تحول یافتهٔ همان زبان کهن است که توانسته خود را با شرایط موجود تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و علمی خاصی تطبیق دهد. به همین دلیل شاید در بررسی علمی زبان، اصلاً مسألهٔ درست و غلط مطرح نیست بلکه آنچه اهمیت دارد توصیف خود زبان است و دستور و ساختمان دستوری آن؛ به هرگونه که وجود دارد. بنابراین می‌توان دستور زبان را به‌طور خلاصه چنین تعریف کرد: یک جنبهٔ صوری زبان که مجموعهٔ قواعدی را دربر دارد که به وسیلهٔ آنها همنشینی و ساخت کلمات و جملات، بررسی و توصیف می‌شود.

۴ـ نقش قواعد چهارگانهٔ دستور

دستور را مجموعه‌ای از قواعد خواندیم. اما باید دانست که قواعد زبانی و دستوری، فقط تعدادی باید و نبایدهای نامرتبط نیستند که در مدرسه آموختیم. قواعدی که موردنظر ماست از دیدگاه علم زبانشناسی بررسی می‌گردد که هدف آن توصیف خود زبان است. این قواعد که بعداً توضیح داده خواهند شد.به طورکلی و رویهمرفته دو نقش اصلی را برعهده دارند:

۱ ـ این قواعد، جمله‌های دستوری را از جمله‌های غیر دستوری متمایز و جدا می‌کنند و به صراحت نشان می‌دهند که چه نوع جمله‌هایی در محدودهٔ زبان خاصی قرار دارند و کدام نوع جمله‌ها در آن زبان پذیرفته نیستند.

۲ ـ این قواعد دربارهٔ هریک از جمله‌های دستوری، توصیفی را به‌دست می‌دهند که به کمک آن می‌توانیم تلفظ و معنای جمله را تعیین کنیم.

هر فردی در سخن گفتن، اصواتی را از دهان خارج می‌کند که این اصوات، با معنایی که وی در ذهن دارد مرتبط است و بر آن دلالت می‌کند و شنونده نیز از روی همین اصوات، معنا و مقصود گوینده را درمی‌یابد. دریافت معنا برای شنونده، تنها از روی اصوات به هیچ‌وجه امکان ندارد و بنابراین، شنونده نیز ناچار الگوی قواعدی در ذهن دارد که اصوات شنیده شده را با آن الگو مطابقت می‌دهد و معنای لازم اصوات را درمی‌یابد. بنابراین هر شنونده و سخنگویی دانش ناآگاهی از قواعد دستوری در ذهن دارد که او را قادر به استفاده از زبان و برقرارکردن ارتباط صوتی می‌سازد. این دانش ناآگاه ذهنی هرکس از دستور زبان، «توانش زبانی»[1] خوانده می‌شود.

۱. Linguistic Competence

نوآم چامسکی[۱]، زبانشناس آمریکایی، قواعد عام و خاص زبان را در دستور گشتاری زایشی خود، به ترتیب کاربرد به چهار دسته تقسیم می‌کند:

۱ ـ قواعد ژرف ساختی

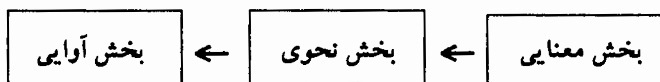
۲ ـ قواعد گشتاری

۳ ـ قواعد معنایی

۴ ـ قواعد آوایی

به ترتیب، اول قواعد ژرف ساختی به‌کار رفته، ژرف ساخت جمله را تولید می‌کند؛ سپس قواعد گشتاری، هریک از ژرف ساخت‌ها را مرحله‌به‌مرحله «می‌گردانند» و دگرگون می‌سازند تا ساخت جمله را برای به‌کار رفتن قواعد معنایی آماده سازد؛ آنگاه عملکرد قواعد معنایی، آن جمله را به نمای مناسب و واژگان مربوط می‌سازد و سرانجام قواعد آوایی، ساخت نهایی جمله را به صورتی که در گفتار هویداست تولید می‌کند و به آن شکل صوری می‌دهد.

این‌ها مراحلی هستند که هر جمله برای تولید شدن، از ذهن تا صوت طی می‌کند. برای به‌کار بردن یک جمله در زبان، درواقع بین آوا و معنا رابطه برقرار می‌گردد. بخش نحوی، رابط بین این دو بخش است. نمودار زیر، نحوهٔ این ارتباط را نشان می‌دهد:



به نظر چامسکی، بخش نحوی حوزهٔ اصلی مطالعات دستوری است که به گشتاری زایشی شهرت دارد. این‌ها سه بخش عمدهٔ دستور زبان هستند و با توانش زبانی ارتباط و مطابقت دارند؛ مثلاً وقتی که جمله‌ای مثل زیر را به‌کار می‌بریم:

گاو گوشت حسین را خورد.

تک‌تک واژه‌ها معنا دارند. از لحاظ نحوی نیز جمله‌بندی کاملاً درست است اما باز جمله بی‌معنی است. برای درک بی‌معنی بودن چنین جمله‌ای هرچند به توجیه داخلی زبان نیاز داشته باشیم باز هم البته بی‌نیاز از دلیل منطقی که بر مبنای مصداق خارجی باشد، نیستیم. به‌عبارت دیگر، غلط بودن این جمله از دو راه اثبات می‌شود. یک راه

۱. Noam Chomsky

توجیه داخلی و از درون زبان است که آن را «نداشتن طرح واژگانی» می‌دانیم؛ یعنی این که همنشینی واژه‌ها با هم محدودیت دارد که در اینجا رعایت نشده است. ممکن است بگوییم که تمامی واژه‌های این جمله می‌توانند با هم همنشین شوند، اما دقیقاً این گونه نیست؛ زیرا «گوشت» و «را» و «خورد» می‌توانند با هم همنشین شوند، اما این هر سه با هم و در جایگاه مفعولی و فعلی نمی‌توانند با «گاو» در جایگاه فاعلی همنشین شوند. دلیل دیگر این که در خارج از ذهن، چنین مصداقی که از این ترکیب کلمات پدید می‌آید، وجود ندارد. این دلیل درواقع نوعی قاعدهٔ منطقی و عقلانی است که ذهن، خواه‌ناخواه به‌کار می‌برد. شنونده و گوینده حتی پیش از اینکه به همنشینی فکر کند، در آغاز، معنا را با مصداق خارجی تطبیق می‌دهد و استنتاج می‌کند که این جمله از نظر معنایی غلط است. البته که این مورد به قواعد معنایی ارتباط دارد. رویهمرفته می‌توان گفت که چهار دسته قاعده در دستور زبان کاربرد دارد که هریک دارای نقش خاص خود هستند:

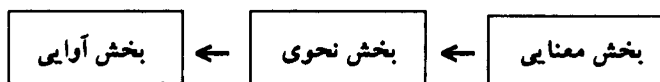
۱ ـ قواعد آوایی
۲ ـ قواعد نحوی
۳ ـ قواعد معنایی
۴ ـ قواعد منطقی

نقش قواعد آوایی

قواعد آوایی دستور زبان، نمای اصلی و صوتی هر جملهٔ زبان را تعیین می‌کند و جمله را نمایش می‌دهد؛ به عبارت دیگر، قواعد آوایی، صورت صوتی یا چگونگی تلفظ جمله‌های زبان را هویدا می‌سازد و رو ساخت ناشی از بخش نحوی را به صورت‌های آوایی متناسب مرتبط می‌کند و بدین‌وسیله صورت‌های زبانی را شکل می‌دهد. درواقع می توان گفت که قواعد آوایی، رو ساخت جمله را به صورت «گفته» ظاهر می‌کند و به‌گوش می رساند. به وسیلهٔ این قواعد کلیهٔ کلمات به تلفظ در می آیند. بدین ترتیب در هر زبان ساخت آوایی خاصی مورد پذیرش و هرگونه ساخت غیر آن مردود است؛ مثلاً در زبان فارسی، ساخت آوایی «Šabrow» (شَبْرو) قابل قبول است اما ساخت آوایی «Šbrow» (شْبْرو) پذیرفته نیست و شنونده به‌راحتی تشخیص می‌دهد که کدام واژه می‌تواند جزو قلمرو زبان خودش باشد و کدامیک نمی‌تواند؛ حتی اگر معنای آن را هم نداند.

نقش قواعد نحوی

می‌دانیم که ساخت نحوی جمله در فهمیدن آن اهمیت کامل دارد و گفتیم که برای به‌کار بردن یک جمله در زبان میان آوا و معنا رابطه برقرار می‌گردد. این ارتباط بین دو بخش به وسیلهٔ قواعد نحوی برقرار می‌شود:



می‌توان چنین گفت که قواعد بخش نحوی، ژرف ساخت جمله را به شیوه‌ای معین به رو ساخت آن تبدیل می‌کند یا ارتباط می‌دهد. قواعد بخش نحوی محدود هستند اما همین قواعد محدود، مجموعهٔ بی‌نهایتی از ساخت‌های نحوی جملات را پدید می‌آورند که هرکدام از آنها تمامی اطلاعات لازم را برای تعبیر معنایی دربر دارند. درواقع تنها از طریق قواعد بخش نحوی است که می‌توان به معنا رسید؛ لذا این قواعد، جملات صحیح دستوری را از جملات غلط یعنی از جملاتی که دارای ساخت نحوی غلط و نادرست هستند جدا و متمایز می‌کند:

کتاب را خواندم	←	از نظر نحوی، صحیح
خواندم را کتاب	←	از نظر نحوی، غلط
من کتاب را خواندی	←	از نظر نحوی، غلط

نقش قواعد معنایی

گفتیم که بخش نحوی از یک طرف با بخش آوایی و از یک طرف هم با بخش معنایی مربوط می‌شود و تنها از طریق نحو می‌توان به معنا رسید. از طرفی هر جمله دارای دو لایهٔ «ژرف ساخت» (deep structure) و «رو ساخت» (surface structure) است. روساخت عبارت است از جملهٔ اصلی که آمادهٔ بیان است؛ اما معنا در ذهن، وجود یافته است و بنابراین قواعد معنایی در ژرف ساخت جمله اِعمال می‌شود و تعبیر معنایی جمله را مشخص می‌کند و باعث می‌شود که جملات معنی‌دار پدید آمده و جملات بی‌معنی مردود شناخته شوند؛ مثلاً همین قواعد، درستی معنای جملهٔ «محمد صندلی آورد» را نشان می‌دهد و معنای جملهٔ «میز صندلی آورد» را رد می‌کند و از ساختن چنین جملات بی‌معنایی جلوگیری می‌کند. این قواعد همچنین ساخت معنایی

واژه‌ها را مشخص می‌کند و روابط معنایی میان آنها و نیز جمله‌های هم‌معنا یا متضاد یا چند معنا و غیره را تعیین می‌نماید.

نقش قواعد منطقی

می‌توان میان قواعد معنایی و قواعد منطقی تفکیک قایل شد؛ بدین‌ترتیب که می‌تواند مضمون‌هایی منطقی وجود داشته باشد که نتوان آنها را از طریق قواعد معنایی به‌دست آورد؛ مثلاً فرض کنیم که فریدون و خسرو در یک بازی یا مسابقهٔ دو نفره شرکت دارند. اگر بگوییم:

۱) فریدون برنده نخواهد شد.

قواعد معنایی، درستی همین جمله را تضمین می‌کند ولی لزوماً نمی‌تواند جملهٔ دیگر و معنای دیگری را که در آن نهفته است به‌دست دهد. این جمله طبق قواعد معنایی، همان یک معنا را بیشتر ندارد اما معنای دیگر آن جمله لزوماً چنین است:

۲) خسرو برنده خواهد شد.

اما نه ژرف ساخت و نه رو ساخت جملهٔ (۱) بر جملهٔ (۲) دلالت ندارند. جملهٔ شمارهٔ (۱) از نظر رابطهٔ منطقی، «مستلزم» جملهٔ شمارهٔ (۲) است. یعنی جملهٔ شمارهٔ (۲) براساس قواعد منطقی از جملهٔ (۱) استنتاج می‌شود. قواعدی که باعث این استنتاج می‌شوند قواعد منطقی نام دارند. بنابراین می‌توان گفت که منطق، مجموعه‌ای از قواعد استنتاج است. طبق این قواعد، زمینهٔ قبلی این آگاهی (جملهٔ شمارهٔ «۲») در امر استنتاج دارای نقش است. زمینهٔ قبلی این آگاهی عبارت از این است که «بازی دو نفره است»، «فریدون برنده نخواهد شد» (به دلایل مختلف)، پس «خسرو برنده خواهد شد». به عبارتی می‌توان گفت که صحت یک جمله، صحت جملهٔ دیگر را ایجاب می‌کند و به عبارت دیگر، قواعد منطقی، بین دو جملهٔ ناهمگون رابطهٔ «استلزام» برقرار می‌کنند و باعث می‌شوند که واقعیت یک جمله از واقعیت جملهٔ دیگر استنتاج گردد.

فصل دوم

۱ ـ محور همنشینی ـ محور جانشینی

فردیناند دوسوسور، زبانشناس سوئیسی، اصول ساخت درونی زبان را به دو محور یا مقولهٔ اصلی تقسیم می‌کند که عبارتند از: ۱ ـ محور همنشینی ۲ ـ محور جانشینی. این مقولات، اساس و مبنای تمام تحقیقات بعدی در زبانشناسی قرار گرفت. وی اعلام کرد که شناسایی عناصر سازندهٔ هر جمله بر پایهٔ این دو نوع رابطه قرار دارد. عناصر جمله هم با یکدیگر روابطی دارند و هم با عناصر دیگری که در جمله نیامده‌اند ولی می‌توانستند به‌جای هریک از عناصر موجود آورده شوند. بنابراین، زبان بر روی این دو محور عمل می‌کند.

الف: محور همنشینی (Syntagmatic)، ارتباط عناصر زبانی را در جملات و زنجیرهٔ گفتار نشان می‌دهد و درواقع عبارت است از پیوند یک عنصر زبانی با عناصر دیگری که در جمله حاضر هستند؛ و نیز روشن می‌کند که چرا و چگونه برخی از عناصر زبان در یک جمله کنار هم قرار می‌گیرند و برخی دیگر نمی‌توانند در همان بافت با عناصر دیگر همنشین شوند. مثلاً در جملهٔ:

۱) فریبا کتاب خواند.

واژه‌های «فریبا» و «کتاب» و «خواند» با یکدیگر رابطهٔ همنشینی دارند اما اگر به‌جای «خواند»، عنصر «خورد» آورده شود، می‌بینیم که جمله معنی نمی‌دهد؛ یعنی این عنصر نمی‌تواند در همان بافت کلامی با دو عنصر قبلی همنشین گردد و مثلاً گفته شود:

۲) فریبا کتاب خورد.

بنابراین رابطهٔ همنشینی نشان می‌دهد که در جمله، چه عناصری می‌توانند با

یکدیگر در حالت ترکیب قرار گیرند. رابطهٔ همنشینی را گاهی «محور زنجیری» نیز می‌نامند که تسلسل و توالی عناصر سازندهٔ زبان را روی بُعد زمان نشان می‌دهد؛ مثلاً در:



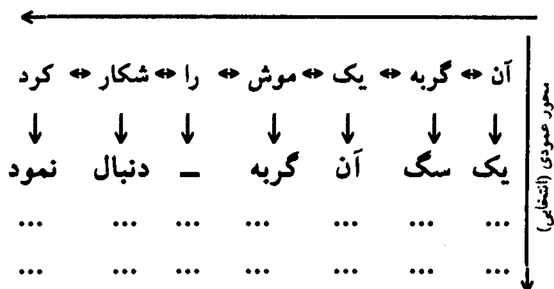
۳) آن ـ گربه ـ یک ـ موش ـ را ـ شکار ـ کرد.

در این جمله هفت عنصر توانسته‌اند روی محور زنجیری ـ یا محور افقی ـ با هم رابطهٔ همنشینی برقرار کنند و همین رابطه است که جمله‌های درست دستوری را پدید آورده است. پس همنشینی را می‌توان به عنوان پیوستگی یک واژه با سایر واژه‌های یک جمله تعریف نمود.

ب: محور جانشینی (Paradigmatic)، ارتباط عناصر زبانی موجود در زنجیرهٔ گفتار را با عناصر غیر موجود در آن زنجیره نشان می‌دهد؛ یعنی عناصری که می‌توانستند به‌جای هریک از عناصر موجود در زنجیره به‌کار روند و در جایگاه آن عناصر قرار گیرند و جایگزین آنها شوند؛ مثلاً:

فریبا	کتاب	خواند.
↓	↓	↓
فریدون	غذا	خورد.

هرکدام از عناصر جملهٔ زیرین، می‌توانند جانشین عناصر جملهٔ قبلی گردند و بنابراین نشان می‌دهند که این عناصر موجود، با جانشین‌های خود چه رابطه‌ای دارند. پس هر عنصری با عناصری که قابلیت جایگزینی با آن را دارند، رابطهٔ جانشینی برقرار می‌کند. براساس همین رابطه است که می‌توان با همان قواعد محدود جمله‌سازی، بی‌نهایت جمله ساخت. این محور، گسترش دهندهٔ امکانات زبان و از میان برندهٔ محدودیت آن است. این محور را «محور انتخابی» نیز گفته‌اند که امکانات گوناگون را در هر جایگاه از زنجیرهٔ گفتار پدید می‌آورد تا گوینده از هریک از آنها که می‌خواهد استفاده کند؛ به‌عبارت دیگر می‌توان گفت که رابطهٔ جانشینی، روی محور انتخابی یا عمودی عمل می‌کند. به جملهٔ (۳) روی محور افقی و عمودی توجه کنید:



می‌توان گفت که ارزش یا معنای هر جمله با توجه به شبکهٔ کلی این روابط معین می‌شود و فقط بدین‌وسیله می‌توان جمله را فهمید.

۲ـ جایگاه واحدهای زبان بر محور همنشینی

با توجه به مطالب پیشین در می‌یابیم که زبان، دستگاهی نظام یافته از جانشین‌ها است که نشانه‌ها در آن، هم از نظر لفظی و هم از نظر معنایی قلمرو همدیگر را محدود و مشخص می‌کنند؛ یعنی هر عنصری را که انتخاب کردیم، به‌ناچار برای همنشینی با آن، امکانات خود را نیز محدود نموده‌ایم و لذا مجبوریم عناصر مشخص‌تری را برای آن‌ها به‌کار ببریم و از عناصر دیگر چشمپوشی کنیم تا جملهٔ درستی را بسازیم؛ مثلاً اگر روی محور همنشینی، عناصر زیر را انتخاب کردیم:

آن ـ گربه ـ یک ـ موش ـ را ـ شکار ـ

ناچار می‌شویم روی محور همنشینی فقط عناصری را انتخاب کنیم که قابلیت همنشینی با این مجموعه را دارند؛ بنابراین، امکانات انتخاب داریم اما محدود شده است. در اینجا می‌توانیم از عناصر «کرد» یا «نمود» یا «می‌کند» یا «کرده بود» و... استفاده کنیم، حتی شاید بتوانیم از «فرمود» هم استفاده کنیم اما مسلماً نمی‌توانیم از عنصر «پخت» یا «دید» یا حتی «خورد» استفاده کنیم؛ هرچند همه جزو یک طبقهٔ دستوری هستند. به هرحال در این جایگاه، شرط انتخاب ما این است که هر عنصری که برگزیده می‌شود باید از یک طبقهٔ دستوری باشد و دیگر این‌که باید قابلیت همنشینی با بقیهٔ عناصر آن مجموعه را داشته باشد. در هر صورت می‌بینیم که با وجود این‌که محور جانشینی، امکانات فراوانی برای گزینش واژگان در اختیار ما قرار می‌دهد، اما هر گزینش ما نیز در محور همنشینی، گزینش‌های بعدی را روی آن دو محور محدود می‌کند. به عبارتی می‌توان گفت که فقط عناصری می‌توانند در حوزهٔ رابطهٔ جانشینی قرار بگیرند که هم‌طبقه یا هم‌گروه باشند؛ یعنی به یک مقوله یا طبقهٔ دستوری وابسته باشند؛ مثلاً فقط عناصر طبقهٔ اسمی می‌توانند جانشین یکدیگر گردند و مثلاً عنصر اسمی نمی‌تواند

جانشین یک عنصر فعلی قرار گیرد. پس به واژه یا دسته‌ای از واژه‌ها برمی‌خوریم که با دستهٔ مخصوصی از واژه‌های دیگر در همنشینی قرار نمی‌گیرند. محدودیت‌های همنشینی را می‌توان در سه نوع بررسی کرد:

الف: مفهوم واژه‌ها ـ برخی از محدودیت‌ها وابسته به مفهوم و معنای خود واژه هستند؛ یعنی از لحاظ مفهومی و معنایی قابلِ تطبیق باهم نیستند؛ مانند: «کتاب» و «خوردن».

ب: دامنهٔ کاربرد ـ هر واژه‌ای فقط می‌تواند در مجموعه‌ای از عناصر که از نظر معنایی ویژگی مشترکی دارند به‌کار رود؛ مانند:

۱) تو با من به خانه آمدی.

۲) من با تو به خانه آمدی

در بافت جملهٔ (۲)، واژهٔ «آمدی» کاربرد ندارد؛ زیرا این واژه تنها می‌تواند برای «دوم شخص مفرد» به‌کار رود که مخاطب است؛ یعنی دامنهٔ کاربرد آن محدود است. این مطلقاًارتباطی به مفهوم «من» و «آمدن» ندارد زیرا این دو از لحاظ مفهومی با هم قابل همنشینی هستند اما کاربرد هریک در بافت و شرایط خاصی با دیگری محدود می‌شود.

پ: عُرف و قرارداد زبانی ـ در عُرف و قرارداد ناخودآگاه زبانی، برخی واژه‌ها با هم همنشین نمی‌شوند و این ارتباطی به معنا و مفهوم یا محدودیت دامنهٔ کاربرد ندارد؛ زیرا حتی ممکن است دو کلمه هم‌معنا یا تقریباً هم‌معناباشند؛ مانند:

۱) لباس بد قیافه ـ لباس زشت

۲) حرف بد قیافه ـ حرف زشت

در این ترکیبات، «بد قیافه» تقریباً همان معنای «زشت» را می‌رساند اما در عرف زبانی به همراه واژهٔ «حرف» به‌کار برده نمی‌شود یا نشده است. به مثالی دیگر توجه کنید:

۱) گوشت خراب ـ گوشت فاسد

۲) دیوار خراب ـ دیوار فاسد

که بازهم «فاسد» به معنای «خراب» به‌کار برده شده اما نمی‌تواند با «دیوار» رابطهٔ همنشینی داشته باشد. به همین دلایل نیز هست که واژه‌ها در همنشینی‌های ویژه‌ای می‌توانند معانی خاصی را دربر بگیرند و می‌توان گفت که واژه‌ها را از طریق معنای واژه‌های همنشین آنها می‌توان تشخیص داد.

پس از این مباحث باید گفت که همهٔ زبان‌ها روی محور همنشینی به واحدهایی از

بزرگ تا کوچک تقسیم می‌شوند و واحدهای کوچکتر در ساختمان واحدهای بزرگتر به‌کار می‌روند. واحدهای زبان، لزوماً واژه‌ها نیستند بلکه واژه‌ها نیز خود نوعی واحد کوچکتر می‌باشند.

از یک دیدگاه ساختارگرا، واحدهای زبان فارسی به ترتیب از بزرگ تا کوچک عبارتند از: جمله، بند، گروه، واژه و تکواژ. تکواژها نیز به واحدهای کوچکتری تقسیم می‌شوند به نام «واج» که واحد معنایی و نحوی نیست و بعداً توضیح داده خواهد شد. به نمونهٔ زیر توجه کنید که ترتیب واحدها را نشان می‌دهد:

همه ـ یِ ـ مردم ـ می ـ دان ـَ ند ـ که ـ محبت ـ کینه ـ ها ـ را ـ به ـ دوست ـ ی ـ بدل ـ می ـ کُن ـَ د

تکواژ ←

واژه ←

گروه ←

بند ←

جمله ←

این‌ها ترتیب واحدهای ساختمانی زبان فارسی هستند. یک مسألهٔ مهمتر در اینجا مطرح می‌شود و آن این‌که واژه‌ها که در ساختمان واحدهای بزرگتر به‌کار می‌روند در ساختمان جمله و روی محور همنشینی، چه جایگاه‌هایی را اشغال می‌کنند؛ بنابراین مهمترین بحثِ جایگاه واحدها بر محور همنشینی، بخش همنشینی واژگان یا واحدهای نحوی است. اکنون باید به این بپردازیم که واحدها هریک در جمله‌های زبان در چه جایگاهی قرار می‌گیرند.

هر جمله در زبان فارسی، در تقسیم‌بندی اول به دو واحد نحوی اولیه تقسیم‌پذیر است:

فریدون، برادر خسرو، | کتابها را دیروز از خانه آورد.

بخش اول را «نهاد» و بخش دوم را «گزاره» می‌گوییم. باز هر بخش می‌تواند به واحدهای نحوی کوچکتری نیز تقسیم شود:

فریدون | برادر خسرو، | کتابها را | دیروز | از خانه | آورد.

اگر به تقسیم ادامه دهیم بازهم واحدهای نحوی کوچکتری به‌دست خواهد آمد:

فریدون | برادر | خسرو | کتابها | را | دیروز | از | خانه | آورد.

هریک از اینها واحد نحوی است. بنابراین می‌توان قاعدهٔ جمله را چنین نوشت:

جمله ← نهاد + گزاره

↓ ↓

گروه اسمی گروه فعلی

اگر نقش و جایگاه هریک را بخواهیم مشخص کنیم، چنین می‌شود:

فریدون ⇐ فاعل (گروه اسمی) ← جایگاه نهاد

برادر ⇐ بدل (گروه اسمی وابسته) ← جایگاه وابستهٔ نهاد

خسرو ⇐ اضافی (گروه اسمی وابسته) ← جایگاه وابسته

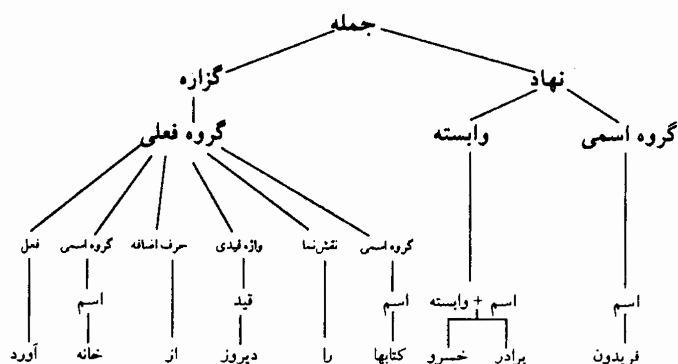
کتابها را ⇐ مفعول (گروه اسمی + را) ← جایگاه مفعولی در گروه فعلی (گزاره)

دیروز ⇐ قید (واژهٔ قیدی) ← جایگاه متممی در گروه فعلی (گزاره)

از خانه ⇐ متمم (حرف اضافه + گروه اسمی) ← جایگاه متممی در گروه فعلی (گزاره

آورد ⇐ فعل (پایه + عنصر صرفی) ← جایگاه فعل در گروه فعلی (گزاره)

به‌طورکلی گزاره را «گروه فعلی» نیز می‌نامند. بنابراین می‌بینیم که روی محور همنشینی، جایگاه واحدهای نحوی جملهٔ مذکور بدین‌ترتیب تعیین می‌گردد:



البته نمودار بالا با کمی مسامحه تنظیم شده و فقط برای نزدیک کردن به ذهن است وگرنه خود فعل «آورد» و گروه اسمی «کتابها» و «برادر خسرو» و «دیروز»، به عناصر دیگری نیز تقسیم‌پذیر هستند که بعداً توضیح خواهیم داد. درهرحال می‌توانیم تشخیص بدهیم که گروه اسمی و وابسته‌های آن می‌توانند هم در جایگاه نهاد به‌کار روند و هم در بخشی از گروه فعلی؛ اما آنچه هویدا است اینکه جایگاه نهادی فقط به‌وسیلهٔ گروه اسمی می‌تواند اشغال شود اما در گزاره یا گروه فعلی، مفعول (=گروه اسمی + را) و قید و متمم (= حرف اضافه + گروه اسمی) و فعل قرار می‌گیرند. با توجه به نمودار، هیچیک از واحدهای نحوی مخصوص گزاره نمی‌توانند در جایگاه نهاد بیایند. بر روی محور همنشینی جمله‌ها، به جای اسم، همهٔ اعضای طبقهٔ اسمی می‌توانند جایگزین شوند و به‌جای قید نیز همهٔ اعضای طبقهٔ قید و به‌جای فعل نیز تمام اعضای طبقهٔ فعل. بدین‌ترتیب جایگاه واحدهای نحوی بر روی محور همنشینی، با توجه به محدودیت‌های گزینشی و همنشینی واژه‌ها مشخص می‌شود.

البته جای برخی از اجزای جمله قابل تغییر است اما این تغییر جا یک شرط اساسی دارد که حتماً باید در نظر گرفته شود و آن اینکه نقش آن عنصر باید در جمله مشخص شده باشد؛ مثلاً در:

۱) فریدون شیر خورد.

۲) شیر فریدون خورد.

تغییر جای «فریدون» و «شیر»، معنا را ممکن است از بین ببرد یا حداقل دگرگون کند. برای اینکه معنا از بین نرود باید رابطه‌ها و نقش‌ها را روی زنجیره مشخص کنیم. برای این کار می‌توانیم اجزایی بیفزاییم که نقشی ندارند اما نقش برخی واحدها را تثبیت می‌کنند؛ مانند:

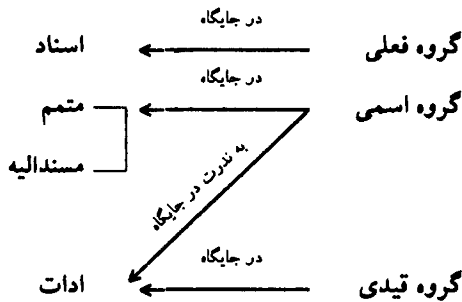
فریدون شیر را خورد.

در این صورت، واژهٔ «شیر» با نقش نمای خود در هر جایگاه که باشد بازهم مفعول است و به اصطلاح زبانشناسی، «آزاد» یا «خودسامان» شده است؛ یعنی نقش آن متکی به خودش است. برخی واژه‌ها نیز نقش خود را در معنای خود نشان می‌دهند؛ مانند: «فردا»، «همیشه»، «هرگز» و... یعنی جایگاه این واحدها در نقش آنها تأثیر ندارد و نقش نما هم نمی‌گیرند.

به هرحال اگر گروه‌های فارسی را به سه طبقه تقسیم کنیم متشکل از گروه فعلی، گروه اسمی، و گروه قیدی؛ طبقهٔ گروه فعلی که اصل آن فعل است همیشه جایگاه «اِسناد» را اشغال می‌کند؛ گروه قیدی نیز جایگاه خاص خود را در گزاره دارد که به آن «ادات» نیز می‌گوییم؛ گروه اسمی نیز در جایگاه مسندالیه (نهاد)، متمم، و گاهی ادات قرار می‌گیرد؛ یعنی می‌توان گفت که گروه اسمی، آن واحد نحوی است که در ساختمان جمله، در جایگاه‌های نهاد، وابستهٔ اسمی (ملکی، مضاف‌الیهی)، وابستهٔ بدل، وابستهٔ متمم اسم، مفعول، متمم، مسند، قید و پایهٔ فعل مرکب جای می‌گیرد.

با توجه به مباحث گذشته، اگر جایگاه نهادی را «مسندالیه» بنامیم و مفعول باواسطه و مفعول بی‌واسطه را «متمم» بشماریم و قید و متمم‌های مکانی و زمانی را «ادات» بخوانیم و گروه فعلی را نیز به‌طورکلی «اِسناد» بگوییم، درمی‌یابیم که هر جمله یا بند دارای چهار عنصر ساختمانی یا جایگاه است که هرکدام به‌وسیلهٔ یکی از گروه‌های نامبرده اشغال می‌شود. این چهار جایگاه یا عنصر ساختمانی عبارتند از: مسندالیه، متمم، ادات، اسناد. در این صورت می‌توانیم نمودار جایگاهی این گروه‌ها را به‌ترتیب

زیر نشان دهیم:



از این چهار جایگاه، «مسندالیه» به نهاد اختصاص دارد و بقیه همگی در واحد گزاره جای دارند. در فصل‌های بعد در این‌باره بیشتر توضیح داده خواهد شد.

فصل سوم

معایب دستورهای سنتی

درحدود صدسال پیش تدوین قواعد زبان فارسی موردنظر قرار گرفت و این تقریباً مقارن بود با گسترش استعمار در سرزمین‌های فارسی زبان. لذا هم غربیان و هم هندیان برای اولین بار به این کار اقدام کردند. تا پیش از آن، محققان فارسی زبان، به‌خاطر درک قرآن، تنهابه دستور زبان و صرف و نحو عربی توجه داشتند و به همین دلیل تا حدود قرن سیزدهم به‌وسیلهٔ آنان قواعد فارسی گردآوری و تدوین نشد. زمانی هم که به نوشتن دستور فارسی آغازکردند همهٔ الگوی خود را از زبان عربی گرفتند و غالباً از صرف و نحو عربی تقلید کردند؛ مثلاً در اوایل قرن چهاردهم کتاب «لسان‌العجم» به‌وسیلهٔ میرزاحسن‌خان‌طالقانی به تقلید از کتابهای صرف و نحو عربی به عنوان قواعد زبان فارسی تألیف شد.

در سال ۱۲۹۸ قمری در اسلامبول کتابی انتشار یافت به نام «دستور سخن»، که میرزا حبیب اصفهانی آن را تألیف کرده بود و خود وی در سال ۱۳۰۸ قمری نیز خلاصه‌ای از آن را به نام «دبستان سخن» ترتیب داد. وی نخستین کسی بود که نام «دستور» را برای قواعد فارسی به‌کار برد و پس از او این نام نزد همهٔ محققان پذیرفته شد. کار وی به‌وسیلهٔ عبدالعظیم‌خان قریب دنبال شد و بدین‌ترتیب سه دوره «دستور زبان فارسی» با تقلید از دستورهای غربی به تألیف درآمد. پس از آن مهمترین دستوری را که می‌توان نام برد «پنج

استاد» (قریب، همایی، بهار، فروزانفر و رشید یاسمی) است که شکلی پرورده‌تر از کار عبدالعظیم قریب است. همهٔ این دستورها، چه پیش از آن و چه پس از آن، همان است که بدانها «دستور سنتی» می‌گوییم. تا امروز به هرحال دستورهای متعدد دیگری نیز نگاشته شده است که رفته‌رفته عیوب آنها برطرف می‌گردد.

آقای محمدرضا باطنی درکتابهای ارزشمند «توصیف ساختمان دستوری» و «نگاهی تازه به دستور زبان» در مورد معایب این‌گونه دستورها بحثی کافی کرده‌اند که با استفاده از آنها در اینجا مطالبی به‌تفصیل آورده می‌شود.

در دستورهای سنتی، پاسخ بسیاری از مسایل یافته نمی‌شود و درواقع تعریف‌ها دقت کافی ندارند؛ مثلاً در پیشرفته‌ترینشان گفته شده: «جمله مجموعهٔ کلماتی است که دارای یک فعل و معنای کامل باشد.»؛ از طرف دیگر می‌بینیم که چیزی به عنوان «جملهٔ مرکب» مطرح می‌شود که از دو فعل ترکیب شده است و همچنین عبارت‌هایی را می‌بینیم که معنای کامل دارند اما فعل ندارند؛ مانند: «سلام»؛ و یا اینکه گفته شده: «مسند، صفت یا حالتی است که به مسندالیه نسبت می‌دهیم.»، درحالیکه جملاتی داریم نظیر: «فریدون با خسرو بود»؛ بدون‌شک «با خسرو» نه صفت است و نه حالت؛ لذا این دستوریان ناچار شدند که فعل «بود» را به فعل دیگری تبدیل کنند و آن را از ساختار خود خارج نمایند و «وجود داشت» را به‌جای آن به‌کار ببرند؛ حال آنکه نه معنای روشن و دقیقی را می‌رساند و نه تکلیف خود کلمهٔ «بود» روشن می‌شود. یا گفته‌اند که «فعل ماضی بر زمان گذشته دلالت می‌کند»؛ اما وقتی که مثلاً در ایستگاه اتوبوس ایستاده‌ایم و همان لحظه اتوبوس فرا می‌رسد، می‌گوییم: «اتوبوس آمد.»؛ این همان شکل ماضی است اما دقیقاً بر زمان حال دلالت دارد. نمونهٔ این‌گونه نارسایی‌ها در دستور سنتی به‌وفور وجود دارد؛ بنابراین می‌توانیم این نارسایی‌ها و معایب را در چند دسته برشماریم:

۱ ـ *نداشتن نظریهٔ روشن و آگاهانه* ـ اصولاً نظریه در هر بررسی به عنوان چهارچوب و معیاری برای تنظیم علمی و اصولی دانسته‌ها به‌کار می‌رود و ملاکی است که براساس آن می‌توان به تجربه و آزمایش دست زد و استنتاج‌های علمی به‌دست آورد. دستور

زبان‌های سنتی به دلیل این‌که از این اصول و معیارهای نظری برخوردار نیستند غالباً اگر نگوییم گمراه کننده، نتایج دقیقی به‌دست نمی‌دهند و نمی‌توانند توصیف علمی از ساخت زبان و اصول و قواعد آن ارائه دهند؛ به همین‌سبب غالباً تعریف‌ها و توصیف‌های دستوری، نادرست و ناکامل از آب در می‌آیند؛ از جمله مانند تعریف‌هایی که پیشتر در بالا آورده شد. این مهمترین و اولین و اساسی‌ترین اِشکال در دستور سنتی است.

البته شاید بتوان گفت که نوعی نظریهٔ ناخودآگاه بر دستورهای سنتی حاکم است و به همین دلیل آن را «نداشتن نظریهٔ روشن» مطرح کردیم. این نظریهٔ غیر روشن و ناخودآگاهی که بر دستور سنتی حاکم است، بیشتر جنبهٔ فلسفی و کهن ـ مبنی بر ثبوت جمود خلقت ـ دارد تا جنبهٔ زبانی. این تفکر، زبان را چیزی ثابت و جدا از انسان و تاریخ و جامعه می‌داند که فقط باید و نبایدهای گفتار را براساس نوشتار می‌سنجد و به صورت قاعده‌هایی ازلی و ابدی ارائه می‌دهد و نام این قواعد مطلق و تغییرناپذیر را «دستور» می‌خواند.

۲ ـ *ابدی پنداشتن دستور* ـ براساس همان تفکر کلاسیک، گفتیم که دستور را قواعدی مطلق و ابدی و ازلی می‌شمارند و به همین دلیل است که عده‌ای گمان می‌کنند برای نجات زبان مبعوث شده‌اند، یا برخی فکر می‌کنند که باید زبان را به خلوص اولیه‌اش بازگرداند؛ غافل از این‌که تاریخ در همهٔ زبان‌ها دگرگونی‌های عظیم و شگرفی را نشان می‌دهد؛ مثلاً می‌دانیم که همین فارسی دری که امروز بدان سخن می‌گوییم، با فارسی میانه و فارسی باستان تفاوتی باور نکردنی یافته است؛ مثلاً فارسی باستان دارای جنس مذکر و مؤنث و خنثی و همچنین دارای شمار مفرد و مثنی و جمع بوده و اسم‌ها و ضمیرها و صفت‌ها صرف هم می‌شده‌اند اما دیگر این فارسی که ما بدان سخن می‌گوییم اصلاً این ویژگی‌ها را ندارد. آیا این تفاوت و تغییر را فساد زبان بدانیم!؟ پس نباید برایش دستور بنویسیم. از این گذشته، می‌دانیم که همان فارسی باستان نیز از زبان هند و اروپایی مادر جدا شده و فاصله گرفته است. تاریخ هیچگاه به آغاز خود باز نمی‌گردد.

۳ ـ *انعطاف‌ناپذیری* ـ براساس همان مطالب بالا، دستوریان سنتی گمان دارند که فقط

یک صورت درست وجود دارد و هر چیز غیر از آن باشد غلط است و بنابراین هیچ‌گونه انعطافی نسبت به دگرگونی زبان و گفتار نشان نمی‌دهند و هر شکل را که با قواعدشان سازگار نباشد نادرست می‌پندارند. اما معلوم نیست که چه چیزی و کدام دلیلی می‌تواند نظر آنان را به عنوان معیار مطلق اثبات کند!

۴ ـ ***تجویزی هستند نه توصیفی*** ـ براساس همان انعطاف‌ناپذیری، به توصیف خود زبان و کارکردهای آن توجه نمی‌شود بلکه سعی دارند دستور را به صورت «باید و نباید»هایی مطرح کنند که غالباً فردی و من‌درآری است؛ یعنی این دستورها فقط تجویز می‌کنند که چه صورتی از زبان یا جمله یا کلمه را باید به‌کار برد و چه صورتی را نباید به‌کار برد. بنابراین اصولاً توجه ندارند که در کل زبان، چه صورت‌هایی به‌کار می‌رود یا می‌تواند به‌کار برود و قواعد هرکدام از صورت‌ها چیست. بدین‌ترتیب، امکانات زبان و گسترش و توانایی‌های آن را محدود می‌کنند. حتی توجه ندارند که شعر و نظم کلاسیک، از امکانات گسترده‌ای استفاده کرده است که با قواعد دستوری اینان مطابقت ندارد و لذا هرجا که این عدم مطابقت را دیدند، آن را تعقید یا مخالفت قیاس نام نهادند.

۵ ـ ***اصالت دادن به نوشتار، نه گفتار*** ـ عیب بالا از اینجا نیز ناشی می‌شود که آنان نوشتار را اساس زبان و درنتیجه پایهٔ دستور قرار می‌دادند، حال آنکه زبان در اصل متشکل از گفتار است نه نوشتار که خود براساس گفتار پدید آمده است. دستوریان سنتی می‌پندارند که زبان اصیل فقط در کتابت به‌کار می‌رود، آنهم تازه کتابت و نوشتار ادبی که خود گونه‌ای از نوشتار است. آنان ادبیات را با زبان اشتباه می‌گیرند و یکی را به‌جای دیگری به‌کار می‌برند و تجویز می‌کنند که مثلاً باید به زبان حافظ و سعدی سخن بگوییم؛ غافل از اینکه حافظ و سعدی هم به آن صورت که در شعرها و آثار ادبی‌شان آمده است، با مردم سخن نمی‌گفتند. درواقع، اصل قرار دادن نوشتار، از تحول و پیشرفت زبان جلوگیری می‌کند.

۶ ـ ***مخلوط کردن گونه‌های زبان*** ـ هر زبانی از نظر کاربرد، گونه‌های متفاوتی دارد که براساس زمانی (تاریخی) و مکانی (جغرافیایی)، تعلیم و تربیتی، موقعیت اجتماعی، کارکرد (ادبی، روزنامه‌ای، علمی، فلسفی، اداری و...)، رابطهٔ اجتماعی (رئیس و خادم)،

وسیلهٔ بیان (نوشتار، گفتار) و نظم و نثر پدید می‌آید. هریک از اینها یک گونهٔ زبانی هستند. مثلاً گونهٔ زبانی جنوب تهران با گونهٔ شمال تهران متفاوت است. گونهٔ زبانی قرن چهارم با گونهٔ امروز تفاوت دارد. گونهٔ تهرانی با گونهٔ مشهدی یکی نیست. یک فرد نافرهیخته و بی‌ادب به گونهٔ یک فرد فرهیخته و با فرهنگ سخن نمی‌گوید و... گونه‌های فراوانی را می‌توان برشمرد که هریک واژگان و اصطلاحات و قواعد خاص خود را نیز دارا هستند. در دستورهای سنتی همیشه قواعد و نوشته‌ها اوّلاً از نوشتار آورده می‌شود، ثانیاً نمونه‌های قرون پیشین ملاک قرار می‌گیرد، ثالثاً از گونهٔ ادبی نمونه داده می‌شود، رابعاً گونهٔ نظم و نثر به‌طور مختلط موردنظر قرار می‌گیرد، لذا نمی‌تواند به‌طور علمی و معین، روشنگر و راهنما باشد.

۷ ـ ***آمیختن دستور تاریخی با دستور همزمانی*** ـ منظور از دستور تاریخی، سیر تحولات دستور و واژگان و دگرگونی‌های آن در طول زمان است و قواعد قرن‌های گذشتهٔ زبان مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ اما دستور همزمانی، قواعد زبان را در یک دورهٔ خاص از تأریخ بررسی می‌کند. برای زمان معاصر ما باید دستور همزمانی نوشته شود؛ یعنی قواعد زبان امروزی و معاصر ما را بررسی کند، حال آنکه دستورهای سنتی، مسایل تاریخی زبان را وارد دستور می‌کنند و بیشتر نمونه‌ها و مثال‌ها را از شعرها و نثرهای قرون گذشته می‌آوردند؛ حال آنکه گونهٔ زبانی قرن چهارم و هشتم و دهم و... نمی‌تواند برای زبان امروز ما معیار باشد. مثلاً بررسی و طرح «ی» استمراری در آخر فعل (=آمدندی و...) اصلاً ربطی به دستور زبان امروز ندارد. همان‌طور که گفته شد، دیگر نمی‌توانیم و نباید به زبان دوران فردوسی و حافظ و... بازگردیم زیرا این هم یک ارتجاع است و توانایی‌های زبان را محدود می‌کند.

۸ ـ ***تحمیل مقولات زبان‌های بیگانه بر فارسی*** ـ هر زبانی ساختمان و قواعد خاص خود را دارد و نمی‌توان معیارها و تقسیم‌بندی‌های یک زبان را برای زبان دیگر به‌کار برد. دستورهای سنتی اولیه، از قواعد صرف و نحو عربی الگوگیری کرده‌اند و بنابراین باعث آشفتگی در قواعد و دستور فارسی شده‌اند. مثلاً وقتی کلمات را به سه دستهٔ اسم و فعل و حرف تقسیم کنیم درواقع از صرف و نحو سنتی عربی تقلید کرده‌ایم. هنگامی که برای

اسم، حالت‌های فاعلی و مفعولی و... مطرح می‌شود، باید دانست که اسم در فارسی اصلاً حالت ندارد زیرا صرف نمی‌شود و تغییری نمی‌کند؛ مثلاً چیزی به عنوان اسم‌فاعل نمی‌توانیم در فارسی در نظر بگیریم زیرا اسم‌ها در فارسی تغییر نمی‌پذیرند بلکه نقش آنها به وسیلهٔ نشانه‌ها یا جایگاهشان در جمله تعیین می‌شود و این حالت نیست بلکه نقش است و نقش هم عبارت است از وظیفه و کارکرد یک کلمه در داخل یک جمله. یا مثلاً بحث اشتقاق در فَارسی اصلاً مثل عربی نیست زیرا همهٔ کلمات از یک ریشهٔ فعل مشتق نمی‌شوند. برخی دیگر از دستورهای سنتی بعدی، از دستورهای غربی، به‌ویژه دستور سنتی فرانسوی یا انگلیسی تقلید و الگوگیری کرده‌اند که تازه اینها هم خود تقلیدی از دستور زبان لاتینی بوده است. تقسیم انواع کلمات به نُه دسته، مربوط به همین‌گونه تقلیدها است.

۹ ـ *تقسیم‌بندی نادرست اقسام کلمات* ـ دستور سنتی، اقسام کلمات را مثلاً عبارت می‌داند از: اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط، صوت. اما اینها تقلیدی از دستورهای سنتی انگلیسی است و نمی‌تواند دقیق باشد زیرا واحد اصلی زبان، جمله است نه کلمه، و کلمه فقط جزیی از این واحد است. دستورهای امروزی‌تر تغییراتی در این تقسیم‌بندی داده‌اند.

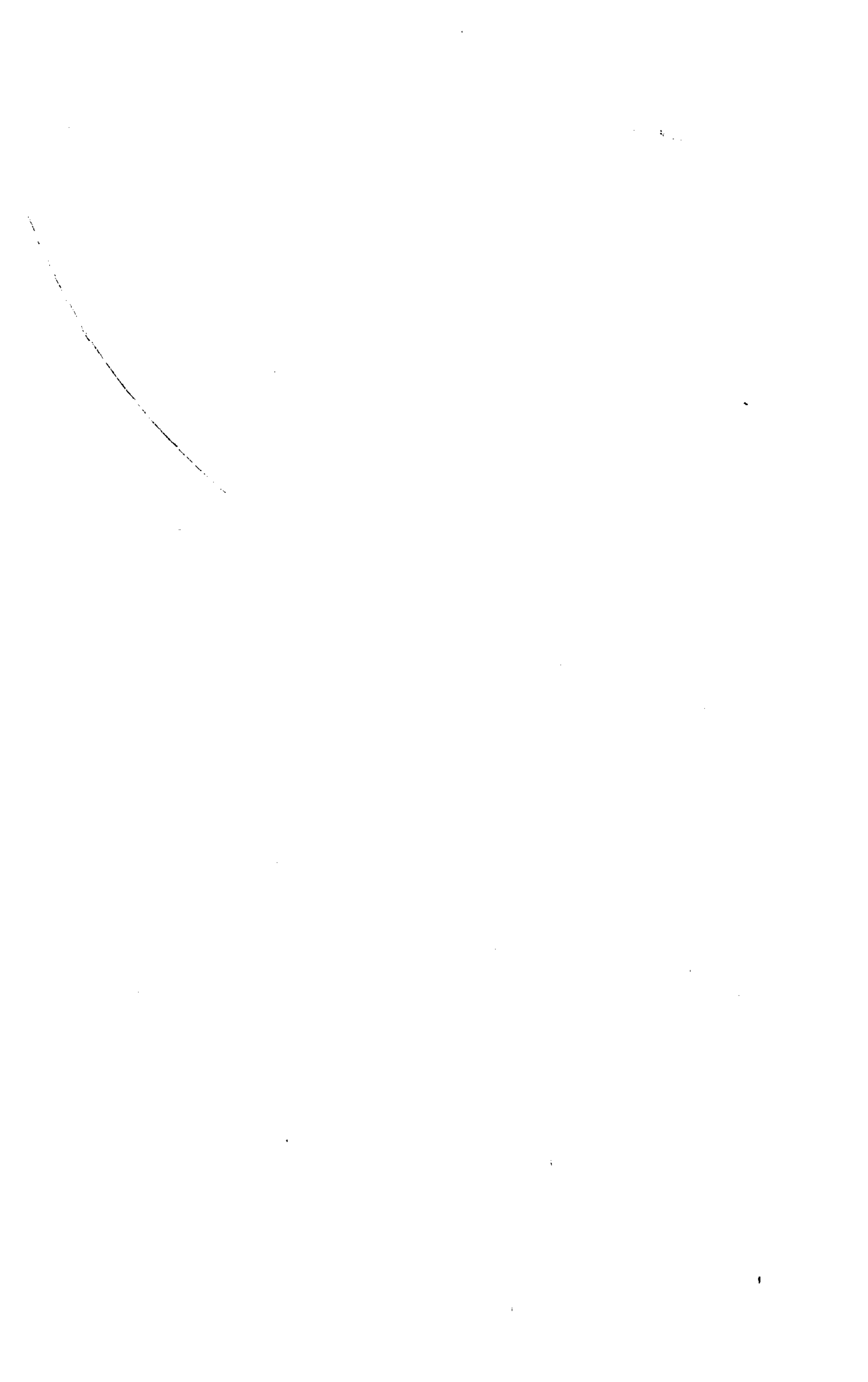
همچنین در آن دستورها برخی کلمات اصلاً در تقسیم‌بندی به‌شمار نیامده‌اند؛ مثلاً کسرهٔ اضافه، که ترکیب اضافی و وصفی می‌سازد اصلاً کلمه به‌حساب نیامده است، حال آنکه خودش به تنهایی یک جزء و واحد معنایی است. یا اینکه «وندها» در آن دستورها کلمه شمرده نشده و تکلیفشان معین نیست. تکیه آنان بر کلمه باعث شده که در مورد ساخت و شکل‌های کلمه به تفصیل و کامل بحث کنند اما در مورد نحو زبان و چگونگی پدید آمدن جملات نامحدود زبان بحث نکرده یا به اختصار از آن گذشته‌اند؛ حال آنکه در دستور، شیوهٔ ساخت جمله‌ها مهم است.

۱۰ ـ *آمیختن صورت و معنا* ـ در دستور سنتی، برای هر کلمه یک معادل معنایی دقیق درنظر می‌گیرند و سپس کلمه‌ها را براساس همان معانی تعریف می‌کنند؛ حال آنکه معنی اصولاً بر صورت دلالت نمی‌کند. به همین دلیل غالب تعریف‌ها در دستور سنتی

غلط از آب درمی‌آید. دستور به صورت زبان می‌پردازد نه به معنا؛ هرچند با معنا ارتباط دارد. مثلاً گفته می‌شود که «اسم کلمه‌ای است که بر نام شخص یا مکان یا چیزی دلالت کند»؛ اما آیا کلمهٔ «عکس‌العمل» یا «بودن» یا «بازتاب» یا «تحوّل» و... نام شخص یا مکان یا چیز است؟ دیگر این‌که اسم به جمع و مفرد تقسیم شده و علامتهای جمع هم مشخص هستند، مفرد بر یکی و جمع بر بیش از یکی دلالت می‌کند؛ اما وقتی می‌گوییم «آبها» یا «هواها» یا «آردها» و... آیا بر بیش از یکی دلالت می‌کند؟ یا مثلاً وقتی ما می‌گوییم «آدم باید خوشرفتار باشد.» آیا مقصودمان از «آدم» یک نفر است یا همهٔ انسان‌ها؟ بنابراین تعریف‌ها نه کاملاً بر معنا و نه کاملاً بر صورت مبتنی هستند بلکه به‌وسیلهٔ آمیزه‌ای ناقص از هردو پدید آمده‌اند و لذا نمی‌توانند تمامی موارد را دربر بگیرند و لذا می‌بینیم که توجیهاتی مانند «اسم جمع» در فارسی پدید آمده است. دربارهٔ زمان فعل‌ها نیز همین عیب و نقص وجود دارد؛ مثلاً گفته‌اند که ماضی بر زمان گذشته دلالت می‌کند اما به موارد زیر توجه کنید:

- **الآن که من اینجا هستم خسرو رسید.** (حال)
- **کاش الآن می‌آمد.** (حال التزامی)
- **شاید فردا به آنجا رفتم.** (آینده ـ و به تعبیری مضارع‌التزامی)
- **اگر بروی حتماً او را دیده‌ای.** (آینده)

همچنین بسیاری موارد نیز وجود دارد که شکل مضارع برای ماضی به‌کار می‌رود. نمونه‌های فراوانی وجود دارد که به هرحال ما به همین مختصر بسنده کردیم. با کمی تأمل و دقت در زبان خود، می‌توانیم ساخت‌های زیادی از فعل‌ها را بشناسیم که همین ویژگی‌ها و عدم محدودیت‌ها را دارند.



فصل چهارم

تجزیهٔ دوگانه

تجزیهٔ دوگانه، شیوهٔ خاصی در شناخت و تجزیه و تحلیل عناصر زبان است که به‌وسیلهٔ ساختگرایان آمریکایی و نیز آندره مارتینه، زبانشناس فرانسوی، طرح و پیگیری شده است. این شیوه بدین‌ترتیب است که هر جمله روی زنجیرهٔ گفتار به عناصر کوچکتری تقسیم می‌شود و این تقسیم همچنان ادامه می‌یابد تا سرانجام اجزا و واحدهایی به‌دست می‌آید که بسیط است و دیگر قابل تجزیه نیست؛ بنابراین درنهایت به دو قشر تجزیه می‌رسیم: نخست کوچکترین واحدهای معنایی یا معنادار که هم دارای صورت صوتی است و هم دارای محتوای معنایی؛ به این واحدها تکواژ[1] می‌گویند. سپس همین تکواژها در قشر بعدی به اجزایی تجزیه و تقسیم می‌شوند که فقط صورت صوتی دارند اما محتوای معنایی ندارند. این اجزا را واج[2] می‌نامند. به تجزیهٔ دو گانهٔ جملهٔ زیر توجه کنید:

جمله: او با برادرش به خانهٔ ما می‌آید.

تکواژها: او ـ با ـ برادر ـ ـَش ـ به ـ خانه ـ يِ ـ ما ـ می ـ آی ـ ـَد.

۱. morpheme

۲. phoneme

واج‌ها: ʔu / bâ / barâdar / aš / be / xâneye / mâ / miʔâyad

بنابراین جملهٔ بالا از یازده تکواژ و سی واج ساخته شده است؛ پس می‌توان گفت که تجزیهٔ دوگانهٔ زبان شامل دو فرآیند است:

تجزیهٔ اول: تجزیه به تکواژها (=کوچکترین واحدهای معنایی)

تجزیهٔ دوم: تجزیهٔ تکواژها به واج‌ها (=کوچکترین واحدهای آوایی نقش‌دار)

باید توجه داشت که واج، صورت تلفظ شدهٔ حرف است و لزوماً ممکن است در نوشتار ظاهر نشود؛ چنانکه در فارسی، مصوت‌های کوتاه با وجود این که واج هستند در نوشتار پدیدار نمی‌شوند. به هرحال به‌وسیلهٔ این تجزیه به دو قشر، عناصر زبان و روابط آن‌ها و نحوهٔ ارتباطشان با معنا شناخته و معین می‌گردد.

با توجه به اینکه تکواژ، کوچکترین واحد معنی‌دار زبان است، درواقع باید گفت که هر تکواژ دارای نقش دستوری و معنایی مستقل است و معیار اصلی آن این است که نمی‌توان آن‌ها را به واحدهای نحوی کوچکتر تقسیم کرد؛ مثلاً واژهٔ «دانش» از دو تکواژ «دان + ـِ ش» تشکیل شده است و هریک از این‌ها اگر تجزیه شوند دیگر معنای خود یا کیفیت نحوی خود را از دست می‌دهند؛ یعنی قابل تجزیه و تقسیم به واحدهای نحوی دیگری نیستند. نکتهٔ دیگر این‌که یک تکواژ ممکن است به تنهایی یک واژهٔ مستقل باشد و ممکن است نباشد؛ مثلاً واژهٔ «دانش» از دو تکواژ تشکیل شده اما واژهٔ «من» تنها از یک تکواژ تشکیل شده است. پس تکواژ هرگز از یک واژه بزرگتر نیست اما می‌تواند کوچکتر یا برابر با یک واژه باشد. بنابراین دو دسته تکواژ می‌توان تشخیص داد: یک دسته از تکواژها دارای معنایی مستقل هستند و می‌توانند معادل با یک واژهٔ مستقل باشند؛ به این‌ها «تکواژ قاموسی» گفته می‌شود؛ بنابراین «تکواژ قاموسی»، تکواژی است که دارای معنای واژگانی و مستقل است و به عنوان یک پایه می‌تواند در ترکیبات به کار رود؛ مانند: من، هوا، باغ، دریا و...

دستهٔ دیگر از تکواژها معنای مستقل قاموسی ندارند ولی در جمله و واژه نقش دستوری ویژه‌ای را برعهده دارند. به این‌ها «تکواژ دستوری» یا تکواژ نحوی گفته می‌شود؛ مانند: به، ـَد (در پایان فعل مضارع)، با، ب (در آغاز فعل امری و التزامی) و...

تکواژ قاموسی	تکواژ دستوری	تکواژ قاموسی	تکواژ دستوری	
من	می	رو	ـَم	⇐ من می‌روم.

بنابراین می‌توان گفت که «تکواژ دستوری» واحدی نحوی است که صورت دستوری یا نحوی را مشخص می‌کند.

همچنین گفتیم که تکواژها در تجزیهٔ بعدی به واحدهایی تقسیم می‌شوند که فقط صوتی هستند اما معنایی ندارند؛ این‌ها واحدهایی آوایی هستند که دارای نقش هستند؛ یعنی باعث تمایز معنایی میان دو تکواژ یا واژه می‌گردند و تغییر در معنا ایجاد می‌کنند؛ مثلاً «د» و «ز» در دو واژهٔ «دار» و «زار».

واج‌های زبان را می‌توانیم با مقایسهٔ دو واژه یا تکواژ که معنای متفاوتی دارند، تشخیص دهیم؛ یعنی دو واژه‌ای که با کمترین عامل متغیر یعنی فقط با یک اختلاف با هم تفاوت معنایی پیدا می‌کنند؛ مثلاً:

dâr	dâr	dâr
dar	zâr	dâd

به همین دلیل است که آن‌ها را صداهای نقش‌دار زبان می‌دانیم. برخی صداها در زبان وجود دارد اما به علت این‌که دارای نقش تمایزدهندهٔ معنا نیستند، واج شمرده نمی‌شوند و اصولاً به‌حساب نمی‌آیند؛ مثلاً تلفظ حرف «ک» در دو واژهٔ «کوه» و «اردک» یکسان نیست و بنابراین دو نوع «ک» در زبان فارسی داریم اما این دو نوع، تمایز معنایی ایجاد نمی‌کنند. یا اینکه تلفظ «گ» در دو واژهٔ «گاو» و «برگ» یکسان نیست ولیکن به همان دلیل، دو واج به‌شمار نمی‌روند. در زبان گفتاری عربی، گرچه صداهای «چ» و «گ» و «پ» و «ژ» به‌کار می‌رود اما به دلیل اینکه تمایز معنایی ایجاد نمی‌کنند اصولاً جزو واج‌های زبان شمرده نمی‌شوند. بنابراین می‌توانیم بگوییم حروف الفبا براساس واج‌ها پدید آمده اما لزوماً و دقیقاً با هم منطبق نیستند؛ مثلاً در زبان فارسی، چهار حرف «ذ» و «ز» و «ض»

و «ظ» جزو حروف الفبا شمرده می‌شوند اما برای همهٔ این‌ها یک واج با یک صدای «ز» (z) یعنی یک تلفظ وجود دارد زیرا تنها همین واج است که تلفظ می‌شود و بقیه اصولاً تفاوت معنایی ایجاد نمی‌کنند. به دو کلمهٔ زیر توجه کنید:

ظالم / زالم

هردو این کلمات را یک نوع تلفظ می‌کنیم ـ با «ز» ـ و می‌بینیم که «ظ» در تلفظ نشدن یا شدن، برای ما هیچ تمایز معنایی ایجاد نمی‌کند گرچه برای عرب‌ها ایجاد می‌کند و بنابراین جزو واج‌های فارسی نیست. باز یادآوری می‌کنیم که نباید بین خط و تلفظ اشتباه شود.

شمارهٔ واج‌ها در هر زبانی معمولاً بین بیست تا چهل است. به هرحال واج را می‌توانیم این‌گونه تعریف کنیم: «کوچکترین واحد آوایی تمایز دهندهٔ معنی در زبان که در شبکهٔ ساخت آوایی زبان نقش دارد».

واج‌های زبان فارسی در فصل بعد مورد بررسی قرار می‌گیرند.

تقطیع تکواژها

هر واژه در فارسی از یک یا چند تکواژ ساخته می‌شود؛ مانند واژهٔ «آب» که یک تکواژ است و «گلاب» که دو تکواژ می‌باشد و «دانشمند» که سه تکواژ (دان + ـ ش + مند) دارد. از طرفی، هر تکواژ ممکن است از یک یا چند هجا ساخته شود؛ مانند:

آب (?âb) ← یک هجا

کتاب (ke.tâb) ← دو هجا

واهمه (Vâ.he.me) ← سه هجا

شنبلیله (šan.ba.li.le) ← چهار هجا

بنابراین حداقل لازم برای تشکیل تکواژ، یک هجا است و حداقل لازم برای تشکیل هجا، دو واج می‌باشد که یکی از آن‌ها لزوماً باید مصوت باشد. اما در فارسی تکواژهای معدودی هست که تنها از یک واج مصوت ساخته شده‌اند؛ مانند «کسرهٔ اضافه» (e) و حرف عطف (o).

گاهی به تکواژها یا واحدهای معنایی برمی‌خوریم که نمود واجی و آوایی ندارند و در هیچ صوتی متجلی نمی‌شوند؛ مثلاً واژهٔ «رفتم» دارای سه واحد معنایی یا تکواژ است: یکی ریشه (بن فعل) که پایهٔ معنای فعل است (= رف: دگرگون شدهٔ «رو»)، دیگری نشانهٔ ماضی (= ت) است و سومی نشانهٔ اول شخص مفرد (= َ م) است. بنابراین در کلمهٔ «رفتم» هریک از سه واحد معنایی تظاهرآوایی مخصوص خود را دارند (رف /ت / َم)؛ اما در واژهٔ «رفت» سه معنا وجود دارد اما تظاهر آوایی آن فقط مربوط به

دو معنا است؛ یعنی نمود آوایی برای مفهوم سوم شخص مفرد ندارد و نمی‌تواند داشته باشد اما مفهوم آن لزوماً وجود دارد. این گونه واحدهای معنایی که تظاهر آوایی ندارند، «تکواژ صفر» نامیده می‌شوند و با علامت ϕ نشان داده می‌شوند؛ مثلاً:

دویدم ← دو | ید | ـَم

دوید ← دو | ید | ϕ

می‌دویدم ← می | دو | ید | ـَم

می‌دوم ← می | دو | ϕ | ـَم

درواقع، این‌ها تکواژهای جعلی ساده‌ای در زبان هستند که هرگز نمود خارجی نمی‌یابند.

گاهی نیز در زبان به جمله‌هایی برمی‌خوریم که یکی از تکواژها در آن‌ها نیامده اما می‌توانست بیاید؛ به عبارت دیگر آن تکواژ حذف شده اما در معنا وجود دارد. ممکن است نقش عناصر جمله بدون آن در نوشته نامشخص باشد؛ در این صورت با افزودن آن تکواژ می‌توانیم ابهام را برطرف کنیم و نقش عناصر را مشخص سازیم؛ مثلاً جملهٔ «خسرو شیراز است» در مقایسه با جملهٔ «خسرو بیمار است» تفاوت مهمی در معنا دارد. به‌خوبی پیداست که در جملهٔ اول، تکواژ «در» پیش از «شیراز» حذف شده است. یا در جمله‌ای مانند: «شب از راه می‌رسد» اگر تکواژی افزوده شود که هیچگونه تغییر معنایی ایجاد نکند، معلوم می‌شود که آن تکواژ در اصل موجود بوده و بعد حذف شده است، البته اگر آن تکواژ افزوده نشود ممکن است نقش‌های نحوی در جمله اشتباه شوند؛ یعنی امکان دارد «شب» فاعل پنداشته شود، درصورتی‌که اینطور نیست. حال اگر تکواژ «او» به آغاز این جمله افزوده شود و معنای آن تغییر نکند، پیداست که در اصل ژرف ساخت، موجود بوده است:

«او شب از راه می‌رسد.»

حتی می‌توان تکواژ «در» یا «هنگام» را پیش از شب افزود:

«او هنگام شب از راه می‌رسد.»

در این صورت ابهام نقش «شب» هم برطرف می‌شود. بنابراین تکواژهایی هم هستند

که از جمله حذف شده‌اند اما همچنان به صورت پنهان و مستتر وجود دارند، زیرا معنای جمله به وجود آنها وابسته است، این تکواژها را «تکواژ پنهان» می‌گوییم؛ پس می‌توانیم آن را چنین تعریف کنیم: «تکواژهایی که می‌توانستند ظاهر شوند اما ظاهر نشده‌اند ولی همچنان به صورت پنهانی در جمله وجود دارند، تکواژ پنهان نامیده می‌شوند.»

تفاوت تکواژ صفر با تکواژ پنهان در این است که اولی امکان تجلی و ظهور آوایی ندارد اما دومی امکان ظهور دارد.

در زبان فارسی، حرف اضافهٔ پنهان فراوان به‌کار برده می‌شود. حروف اضافه‌ای که معمولاً به صورت پنهان به‌کار می‌روند عبارتند از: «در»، «به»، «بر» و «از».

بنابراین در زبانشناسی و برای درک زبان، نباید تنها به ساخت ظاهر کلام اکتفا کرد بلکه باید امکان وجود تکواژهای پنهان و صفر را حتماً درنظر گرفت.

در هرحال گفته بودیم که تکواژ را نمی‌توان به واحد دستوری کوچکتری تقسیم کرد. تعداد تکواژها و نحوهٔ ترکیب آنها برای تشکیل واژه، در زبان‌های مختلف با هم تفاوت دارد؛ از این نظر زبان‌ها را به سه دسته می‌توانیم تقسیم کنیم:

۱ ـ *زبان انفصالی (گسلی)* ـ زبان‌هایی هستند که واژه‌های آن‌ها اغلب از یک تکواژ درست می‌شوند؛ مانند زبان انگلیسی:

He will go to home.

۲ ـ *زبان التصاقی (پیوندی)* ـ زبان‌هایی هستند که واژه‌های آن اغلب از پیوند تکواژها تشکیل می‌شود و می‌توان تکواژها را بدون دشواری از هم مجزا کرد؛ مانند فارسی و ترکی:

?adam - Lar آدم ـ ها

kadin - Lar زن ـ ها

۳ ـ *زبان تلفیقی* ـ زبان‌هایی که تکواژها در آن به‌گونه‌ای در یکدیگر ادغام می‌گردند که اصلاً نمی‌توان آنها را به تکواژهای جداگانه تقسیم کرد؛ مانند لاتین و عربی:

ketâb → kotob کُتُب = کتاب + نشانهٔ جمع

با این وجود هیچ زبانی به‌طور یکدست و کامل از یکی از این شیوه‌های ساخت واژه

استفاده نمی‌کند و غالباً از فرایندهای مختلف هر سه نوع ساخت واژه سود می‌برند؛ البته ممکن است هر زبانی بیشتر متمایل و منطبق با یکی از این شیوه‌ها باشد. زبان فارسی بیشتر متمایل به جنبهٔ التصاقی و سپس انفصالی است؛ جنبهٔ تلفیقی نیز در آن گاهی وجود دارد اما غالباً از عربی وارد شده است.

برای تشخیص و تقطیع تکواژها، زبانشناسان، آنها را با تعداد زیادی از گفته‌ها مقایسه می‌کنند. معمولاً گفته‌هایی مورد مقایسه قرار می‌گیرند که تقریباً شبیه هم باشند؛ یعنی از یک طبقه باشند تا کار آسانتر صورت بگیرد؛ بدین‌ترتیب که از شیوهٔ جانشین‌سازی سود برده، آن‌ها را مجزا می‌کنند. این روش چنان است که برای شناخت تعداد تکواژهای یک گفته، جای هر تکواژ را با تکواژ دیگری عوض می‌کنند، اگر این تکواژ جانشین شده، شکل معنادار دیگری پدید آورد، بنابراین هر دو تکواژ هستند. باید توجه کرد که از صورت‌های گفتاری مشابه استفاده شود وگرنه نتیجهٔ درست به‌دست نمی‌آید؛ برای مثال، واژهٔ «می‌پریدم» را تقطیع می‌کنیم:

می	پریدم	می	پر	یدم	می‌پر	ید	م	می‌پرید	م
بِ	پریدم	می	خر	یدم	می‌پر	اند	م	می‌پرید	ی

بنابراین، واژهٔ «می‌پریدم» از تکواژهای زیر تشکیل شده است:

می | پر | ید | ـَم

این عمل را تقطیع تکواژها می‌گویند که موجب شناخت و تشخیص تکواژهای زبان است و یکی از اصولی‌ترین مبانی ساختمان واژه را به‌دست می‌دهد. باز برای نمونه، گفتهٔ زیر را تقطیع تکواژی می‌کنیم:

رامین کتابِ خود را از دانشگاه نیاورد.

واژه‌ها را تک‌تک از جمله خارج و مجزا می‌کنیم:

رامین ـ کتاب ـ ـِ ـ خود ـ را ـ از ـ دانشگاه ـ نیاورد

واژه‌های «رامین»، «کتاب»، «ـِ»، «خود»، «را» و «از» به واحدهای کوچکتر دستوری و

معنایی قابل تجزیه نیستند. به‌جای «رامین» و «کتاب» و «دانشگاه» می‌توانیم هریک از اعضای طبقهٔ اسم را بیاوریم و بنابراین جملهٔ دیگری ساخته خواهد شد. واژه‌های بالا (جز دانشگاه) به‌دلیل این‌که هم معنی‌دار هستند و هم قابل تجزیه نیستند، تکواژ می‌باشند اما واژهٔ «دانشگاه» معنی‌دار هست ولی قابل تجزیه هم هست (دان + ـِ ش +گاه)، بنابراین تکواژ نیست. حال آن را تجزیه می‌کنیم و سپس به جانشین‌سازی ادامه می‌دهیم:

دانش	گاه
جای	گاه
دید	گاه
....	...

بنابراین «گاه» یک تکواژ است زیرا با واحدهای دیگر هم می‌تواند شکل معنی‌دار بسازد. حال به دنبالهٔ کلمه می‌پردازیم:

دان	ـِ ش
خواه	ـِ ش
رو	ـِ ش
زای	ـِ ش
....	...

پس « ِش» هم یک تکواژ است. حال می‌ماند «دان». خودبه‌خود می‌فهمیم که این هم یک تکواژ است. برای اطمینان می‌توانیم روش جانشین‌سازی را روی آن هم اِعمال کنیم:

دان	ـِ ش
دان	ا
دان	ـَ م
دان	ی

بنابراین می‌فهمیم که «دان» هم یک تکواژ است. حال به فعل «نیاورد» می‌پردازیم:

نَ	یاورد
نَ	خواهم
نَ	بینم
نَ	رَوَم
نَ	گفت

بنابراین «نَ» یک تکواژ است؛ ادامه می‌دهیم:

نَ	یاور	د
ب	یاور	م
می	یاور	د
خواهم	یاور	د
ϕ	یاور	ده‌ام

می‌بینیم که «یاور» در اینجا تکواژ نیست زیرا صورت معنی‌دار نساخته است اما اگر «یِ» را از آن حذف کنیم تکواژ به‌دست می‌آید زیرا با همهٔ جانشین‌ها و همنشین‌ها معنی می‌دهد. بنابراین، «یِ» میانجی و بی‌نقش است و «آور» تکواژ است. حال می‌پردازیم به قسمت آخر؛ هرچند از تقطیع بالا دیگر مشخص است که یک تکواژ است؛ در اینجا می‌بینیم که «د» فعل را به زمان ماضی تبدیل کرده است، لذا آن را نشانهٔ ماضی می‌دانیم. نشانه‌های ماضی در فارسی، «ت» و «د» هستند که شاید در اثر جانشین‌سازی نتوانند نمود خود را به‌وضوح به عنوان یک تکواژ مستقل نشان دهند؛ بنابراین تکواژهای مستقلی نیستند بلکه وابسته به تکواژ دیگری می‌باشند و با آن تکواژ یک «آمیزه» می‌سازند: «آورد»، که یک تکواژ است اما به صورت آمیزه، که از یک تکواژ مستقل و یک تکواژ وابسته ساخته شده است؛ پس می‌توانیم ترکیب این تکواژ را چنین بنویسیم:

مادهٔ فعل + نشانهٔ ماضی

فصل پنجم

۱ ـ واجنگاری فارسی

معمولاً الفبای تمام زبان‌ها دارای کمبودهایی است و همهٔ آواهای زبان را نشان نمی‌دهد. برخی از این کمبودها و نارسایی‌ها را می‌توان چنین دانست که گاهی ممکن است یک آوا چند نشانهٔ الفبایی داشته باشد؛ مانند صدای «ت» و «ز» و «س» در فارسی. توجه دارید که ما صداهای «س، ث، ص» را یکسان تلفظ می‌کنیم. گاهی ممکن است چند آوا یک نشانهٔ الفبایی داشته باشند؛ مانند صامت «و» در کلمهٔ «وارد» و مصوت بلند «و» در کلمهٔ «تور» و مصوت کوتاه «ـُ» در کلمهٔ «تو» ـ گرچه در این مورد ممکن است آن را یک مصوت کوتاه ضمه و یک صامت «و» بدانیم. گاهی ممکن است نشانه‌ای در خط الفبایی آورده شود ولی تلفظ نشود؛ مانند «و» در کلمات «خواست» و «خوار» و «خویش» و «خود» و... گاهی نشانه‌ای در خط به‌گونه‌ای نوشته می‌شود اما به گونهٔ دیگر خوانده می‌شود؛ مانند: «موسی» که خوانده می‌شود «موسا». گاهی هم ممکن است آوایی تلفظ شود اما هیچ نشانه‌ای در الفبا نداشته باشد؛ مانند مصوتهای کوتاه «ـَ ـِ ـُ»، که به آنها در فارسی و عربی حرکت گفته می‌شود، نه حروف الفبا. این موارد هرکدام دلایل مختلف دارد که مورد بحث ما نیست اما به هرحال الفبایی لازم است تا بتواند تمام خصوصیات صوتی زبان را نمایش دهد. نوشتن واژه‌ها را با چنان خطی، آوانویسی

یا آوانگاری می‌گوییم. آواشناسی علمی است که به بررسی آواهای زبان می‌پردازد. در آواشناسی، آواها از نظر تولید و دریافت و کیفیت آن‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرند و به نقش آنها از نظر معنی‌سازی و ترکیب توجه نمی‌شود. اگر دو واژهٔ «کوه» و «اردک» را آوانویسی کنیم به این ترتیب است: [kuh] و [?ordac]. در اینجا تفاوت تلفظ بین دو نوع «ک» مشخص می‌شود اما در واجنگاری یا واجنویسی، جنبه‌های تولید و دریافت و کیفیت خود آواها ملاک نگارش نیست بلکه نقش ساختی و معنایی آن‌ها موردنظر قرار می‌گیرد تا نشان بدهد که آیا می‌توانند تمایز معنایی ایجاد کنند یا نه.

به‌طورکلی در زبان فارسی ۲۹ واج داریم که ۲۳ تا از آن‌ها صامت (همخوان) و ۶ تا از آن‌ها مصوت (واکه) هستند. جدول زیر، هم خصوصیات تولیدی (مخرج) و هم ویژگی واج‌ها و خود واج‌ها را با خط واجنگاری و خط الفبایی نشان می‌دهد:

جدول آواهای فارسی

(با نشانه‌های خطی فارسی آنها)

مخرج	لبی		لب و دندانی	دندانی		لثوی						کامی	نرمکامی		چاکنایی	
نحوهٔ تولید	انسدادی	دماغی	سایشی	انسدادی	دماغی	سایشی		مرکب	نیم مصوت	زنشی (لرزان)	کناری	انسدادی	سایشی	انسدادی	سایشی	انسدادی
						صفیری	پاشیده									
واکدار	b ب	m م	v و	d د	n ن	z ز - ذ ض - ظ	ž ژ	ǰ ج	y یـ	r ر	l ل	g گ				
بی‌واک	p پ		f ف	t ت		s س - ث ص	š ش	č چ				k ک	x خ	q غ - ق	h هـ - ح	? همزه - ع

جدول ۱ ـ همخوان‌ها (صامت‌ها)

کوتاه	بلند
a َ	â ـا
e ِ	i ـی
o ُ	u ـو

جدول ۲ ـ واکه‌ها (مصوت‌ها)

اولین ستون افقی در این جدول، واجگاه (مخرج) اصوات را نشان می‌دهد. این واجگاه‌ها به ترتیب از جلوترین قسمت دهان یعنی لبها آغاز شده و تا انتهایی‌ترین قسمت مرتب شده‌اند. ستون افقی دوم، چگونگی تولید شدن و پدید آمدن صداها و واج‌ها را نشان می‌دهد و ستون افقی سوم مخصوص واج‌های واکدار است. واکدار، ویژگی واج‌هایی است که هنگام ادای آنها، تار آواها به لرزش درمی‌آید که می‌توان این لرزش را در هنگام ادای آنها با دست گذاشتن بر روی گلو احساس کرد (تار آواها، پرده‌های نازکی در پایین حنجره و درون خرخره هستند.). ستون افقی چهارم مربوط به واج‌های بی‌واک است؛ یعنی واج‌هایی که هنگام ادای آنها تار آواها بی‌حرکت است و نمی‌لرزد.

انسدادی: صامت‌هایی هستند که به هنگام تولید آنها واجگاه (مخرج) مخصوص آنها در هنگام عبور هوای بازدم کاملاً بسته و سپس ناگهان باز می‌شود.

دماغی (غنه، خیشومی): صامت‌هایی هستند که از راه بینی تلفظ می‌شوند و مخرج تولید بسته می‌ماند و هوای بازدم در بینی می‌پیچد.

سایشی: صامت‌هایی هستند که هنگام تولیدشان راه عبور هوای بازدم تنگ می‌گردد و هوا با ارتعاش خارج می‌شود.

صفیری: صامت‌هایی هستند که هنگام تولیدشان آوایی مانند صفیر به گوش می‌رسد.

پاشیده (تفشی): صامت‌هایی که صدایشان مانند صدای پاشیدن و ریختن آب با فشار از یک سوراخ تنگ است.

مرکب: صامت‌هایی که با انسداد شروع می‌شوند و با تأخیر به صورت سایشی رها می‌گردند. درواقع از دو واجِ به هم پیوسته تشکیل می‌شوند مثل:

dž = J̌ (ج) ، tš = Č (چ)

نیم مصوت: صامت‌هایی که به هنگام تولیدشان، هم زنگ یک مصوت و هم سایش یک صامت به گوش می‌رسد و شبیه مصوت است اما مصوت نیست؛ مانند واج آغاز کلمهٔ «یک» و یا وسط «سِیل» و یا پایان «کِی».

زنشی (لرزان): صامت‌هایی که در هنگام تولیدشان، نوک زبان پیاپی به جنبش

درمی‌آید و به لثه یا کام می‌خورد.

کناری: صامت‌هایی که هنگام ادای آنها، نوک یا روی زبان به لثه یا کام می‌چسبد و هوای بازدم از دو طرف زبان خارج می‌گردد.

همان‌طور که گفتیم واکه‌ها (مصوت‌ها) در دستگاه آوایی زبان فارسی، ۶ تا هستند که به دو دستهٔ بلند و کوتاه تقسیم می‌شوند. البته ممکن است کمیت هریک از این مصوت‌ها تغییر کند و کشیده‌تر یا کوتاه‌تر تلفظ شود؛ مانند کوتاه تلفظ کردن مصوت «i» در کلمهٔ «این»، یا مثلاً بلند و کشیده تلفظ کردن مصوت «e» در کلمهٔ «پِسر» و... اما چنان‌که هویداست، این تغییر کمیت‌ها به هیچ‌وجه تمایز معنایی ایجاد نمی‌کنند و بنابراین واج مستقلی تشکیل نمی‌دهند و در زبان فارسی از لحاظ معنایی اعتباری ندارند.

از ترکیب واج‌های صامت و مصوت، هجا پدید می‌آید. در فارسی هر مصوت با یک یا دو صامت دیگر، یک هجا پدید می‌آورد. شش نوع هجا در فارسی وجود دارد که در جدول زیر نموده شده است. در این جدول: صامت = C ، مصوت کوتاه = V ، مصوت بلند = $\bar{V}$ است.

ردیف	هجا	مثال
۱	CV	بَ ـ بِ ـ بُ
۲	C$\bar{V}$	با ـ بو ـ بی
۳	CVC	بَد ـ شُد ـ دِل
۴	C$\bar{V}$C	باد ـ بود ـ بید
۵	CVCC	دَرد ـ گُفت ـ زِشت
۶	C$\bar{V}$CC	کاشت ـ کوفت ـ ریخت

الگوی هجاهای فارسی را می‌توان به‌طور خلاصه به صورت زیر نوشت:

CV (C(C))

بدین‌ترتیب قواعد هجای فارسی را می‌توان چنین ارائه داد:

۱ ـ واج اول هر هجا همیشه صامت است و هرگز مصوت در آغاز هجا نمی‌آید.
۲ ـ واج دوم هر هجا همیشه مصوت است و هرگز صامت دومین واج هجا نمی‌شود.
۳ ـ واج سوم هر هجا نیز همیشه صامت است و هرگز مصوت نیست.
۴ ـ صامت‌های پایانی هر هجا هیچگاه بیشتر از دو تا نیست.
۵ ـ هرگز دو مصوت در کنار هم نمی‌آیند.
۶ ـ هر هجا فقط یک مصوت دارد اما از یک تا سه صامت می‌تواند داشته باشد که صامت‌های دوم و سوم همیشه بعد از مصوت، قرار می‌گیرند.
۷ ـ هرگز بیش از دو صامت در کنار هم نمی‌آیند.

اگر الگوی هجایی فارسی را با الگوی هجایی انگلیسی مقایسه کنیم می‌بینیم که در انگلیسی ظاهراً چنین است:

(((C)C)C)V(C(C(C(C))))

یعنی حداقل یک مصوت تنها و حداکثر یک مصوت با هفت صامت؛ اما در فارسی حداقل یک صامت و یک مصوت و حداکثر یک مصوت و سه صامت است. از همین‌جا بخشی از تفاوت ساختمانی واژگان فارسی و انگلیسی آشکار می‌گردد و می‌توان تشخیص داد که کدام کلمه‌ها مثلاً از زبان انگلیسی وارد فارسی شده است یا از زبان‌های دیگر اروپایی.

در قاعدهٔ اول گفتیم که واج اول هر هجای فارسی همیشه صامت است. حال کلماتی داریم مانند: اَبر، آب، او، این و... آیا این‌ها با مصوت شروع شده‌اند؟ در اینجا باید توجه کنیم که شکل نوشتاری و خط را با تلفظ واج‌ها اشتباه نکنیم. در این واژه‌ها به‌جای صامت همزهٔ آغازی، علامت «ا» نوشته شده است و این همان نارسایی خط است که برای همزهٔ آغازی نشانهٔ ویژه‌ای نداریم. درواقع این واژه‌ها دومین واجشان مصوت است. به واجنویسی آنها توجه کنید: اَبر = ?abr، آب = ?âb، او = ?u ، این = ?in و...

به این نکته باید توجه کرد که در کلمات فارسی اصیل، همزه تنها در آغاز کلمات

می‌آید و هرگز در وسط یا پایان کلمه به‌کار برده نمی‌شود؛ بنابراین کلماتی مانند تأویل، مسأله، سوء و... فارسی اصیل نیستند.

به هرحال دو نوع دستگاه الفبایی برای ثبت آواها و واج‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. یکی دستگاهی که تقریباً همهٔ ویژگی‌های آوایی را نشان می‌دهد و بـه آن «آوانگـاری» می‌گوییم. دیگری دستگاهی که فقط نقش ساختی و متمایزکنندهٔ آنها را در زبان نشان می‌دهد کـه بـه آن «واجـنگاری» مـی‌گوییم. بـرای تشـخیص واجـنگاری و آوانگـاری، صورتهای واجنگاری شده را در میان دو خط مایل /   / قرار مـی‌دهیم و صـورت‌های آوانگاری شده را در قلاب می‌نویسیم:

[x^{w}âhar]   /xâhar /   خواهر

[džâru]   /ǰâru /   جارو

۲ـ قواعد واجی زبان فارسی

واج‌ها بر روی زنجیرهٔ گفتار، در برخی از ترکیبات و بافت‌های آوایی، طبق قواعدی بر یکدیگر یا بر آواهای مجاور خود تأثیر می‌گذارند یا از آنها تأثیر می‌پذیرند و مشخصه‌های آنها تغییر می‌کند. واجگونه‌ها از طریق همین فرآیند پدید می‌آیند. تلفظ‌های مختلف هر واج را در جایگاه خاص خود، واجگونه می‌گویند.

در هرحال تلفظ درست زبان و لهجه‌ها و حفظ آنها از همین راه صورت می‌گیرد. این فرآیندها و قواعد واجی عبارتند از:

قواعد و فرآیندهای واجی

- ۱ ـ همگون‌سازی
  - ۱ ـ همگونی صامت با مصوت
  - ۲ ـ همگونی مصوت با صامت
  - ۳ ـ همگونی صامت با صامت
  - ۴ ـ همگونی مصوت با مصوت
- ۲ ـ فرایند ساخت هجا
  - ۱ ـ حذف صامت
  - ۲ ـ حذف مصوت
  - ۳ ـ تبدیل صامت
  - ۴ ـ تبدیل مصوت
  - ۵ ـ افزایش صامت میانجی
- ۳ ـ خنثی شدن تقابل واجی

الف: همگون سازی

در همگون‌سازی، یک بخش آوایی، یک یا برخی از مشخصه‌های بخش آوایی مجاور خود را می‌پذیرد: یعنی یک واج در آوای مجاور خود تأثیر می‌گذارد و واجگاه و نحوهٔ تولید آن را تغییر می‌دهد:

الف ـ ۱ ـ همگونی *صامت با مصوت* ـ گاهی یک مصوت در صامت پیش از خودش تأثیر می‌گذارد و مشخصهٔ خود را بدان منتقل می‌سازد. این امر در مورد دو صامت کامی / k / و / g / اتفاق می‌افتد. هرگاه این دو صامت پیش از مصوت‌های / i / و / e / و / a / قرارگیرند، از آن‌ها تأثیر می‌پذیرند؛ مانند:

/ g̑ari /	(گَری)	/ gâri /	(گاری)
/ gire /	(گیره)	/ guni /	(گونی)
/ gerdu /	(گِردو)	/ gonâh /	(گناه)
/ kari /	(کَری)	/ kâri /	(کاری)
/ kif /	(کیف)	/ kušeš /	(کوشش)
/ ketâb /	(کِتاب)	/ koštan /	(کُشتن)

به‌سادگی می‌توان فهمید که تلفظ / g / و / k / در واژه‌های دستهٔ دوم متفاوت با دستهٔ اول است و این به‌خاطر مصوت‌های پس از آن‌ها است.

الف ـ ۲ ـ همگونی *مصوت با صامت* ـ گاهی یک صامت در مصوت پیش از خودش تأثیر می‌گذارد و مشخصهٔ خود را بدان منتقل می‌سازد. این امر در مورد صامت دماغی / n / اتفاق می‌افتد:

تَنگ	t̑ãng
رنگ	rãng
زَنگ	zãng
انقلاب	ʔẽnqelâb
جَنگ	J̆ãng

در این واژه‌ها، ویژگی دماغی / n / به مصوت قبلی نیز منتقل می‌شود.

الف ـ ۳ـ همگونی صامت *با صامت* ـ صامت بی‌واک بر صامت واکدار قبل از خودش تأثیر می‌گذارد و آن را بی‌واک و مشابه خود می‌سازد، به شرط این‌که هر دو واج هم مخرج باشند:

بدتر	badtar	→	battar
از سر	?azsar	→	?assar
آب‌پز	?âbpaz	→	?âppaz

نوع دیگر از همگونی صامت با صامت آن است که صامت / n / پیش از صامت لبی یا لبی دندانی در پایان هجا از آن تأثیر می‌گیرد و به لبی / m / تبدیل می‌شود. در واقع / n / غنه‌ای با صامت لبی یا لبی دندانی همگون می‌گردد؛ البته این نوعی تبدیل نیز هست:

انوار	?anvâr	→	?amvâr
انفصال	?enfesâl	→	?emfesâl
تنبیه	tanbih	→	tambih
این ماه	?in mâh	→	?im mâh
این پا	?in pâ	→	?im pâ

الف ـ ۴ ـ همگونی مصوت *با مصوت* ـ گاهی مصوت هجای دوم بر مصوت هجای قبلی در یک واژه تأثیر می‌گذارد و آن را مشابه خود می‌کند.

بکن	bekon	→	bokon
بدو	bedow	→	bodow
بخور	bexor	→	boxor
برو	berow	→	borow
بهار	bahâr	→	bâhâr
نهار	nahâr	→	nâhâr
چهار	čehâr	→	čâhâr

ب: فرآیندهای ساخت هجا

در هنگام ساخت هجاها یا ترکیب و پیوستن تکواژها به هم، برخی مشخصه‌های آوایی نیز تغییر می‌کند و دگرگونی‌هایی در واج‌ها پدید می‌آید. آنچه در این عمل باعث دگرگونی می‌شود، فرآیند ساخت هجا نام دارد. این تغییرات به چند دسته تقسیم می‌شوند:

ب ـ ۱ ـ **حذف صامت** ـ واج‌های / d / و / t / در صورتی‌که صامت دوم پس از مصوت در یک هجا باشند (CVCC و C$\bar{V}$CC) معمولاً حذف می‌شوند:

دستبند	dastband	→	dasbnd
دستمال	dastmâl	→	dasmâl
دزدگیر	dozdgir	→	dozgir
قندشکن	qandšekan	→	qanšekan
دست	dast	→	das

واج همزه / ? / در پایان یک واژه پس از مصوت بلند حذف می‌شود. باید به یادداشت که حرف «ع» هم در فارسی به صورت همان همزه تلفظ می شود و نشانهٔ واجی آن نیز همان / ? / است:

?estesnâ?	→	?estesnâ	استثنا	←	استثناء
?enša?	→	?enšâ	انشا	←	انشاء
?erǰâ?	→	?erǰâ	ارجا	←	ارجاع
roǰu?	→	roǰu	رجو	←	رجوع

واج / h / نیز از نشانهٔ جمع «ها» (hâ) حذف می‌شود، مگر اینکه واژه با مصوت « e » تمام شود:

مردها	mardhâ	→	mardâ
پیشنهادها	pišnahâdhâ	→	pišnahâdâ
درها	darhâ	→	darâ
زن‌ها	zanhâ	→	zanâ

در موارد زیر که واژه با مصوت « e » پایان پذیرفته، حذف نمی‌شود:

لانه‌ها	lâneha	بچه‌ها	baččehâ
برّه‌ها	barrehâ	خانه‌ها	xânehâ

ب ـ ۲ ـ **حذف مصوت** ـ گاهی مصوت کوتاه بی‌تکیه غیر از « a » پس از مصوت تکیه‌دار « e » حذف می‌شود؛ این مورد در فعل مضارع‌التزامی و امر در هجای آغازی بن مضارع که بیش از یک هجا داشته باشد پدید می‌آید:

بگذریم	begozarim	→	begzarim
بنشینیم	benešinim	→	benšinim
بنویسیم	benevisim	→	benvisim
بشماریم	bešomârim	→	bešmârim
بشناسیم	bešenâsim	→	bešnâsim

ب ـ ۳ ـ *تبدیل صامت* ـ گاهی صدای پایانی بن مضارع در بن ماضی به صدای دیگری تبدیل می‌شود:

mikâram → mikaštam

misâzam → misâxtam

مهمترین تبدیل صامت‌ها به ترتیب زیر هستند:

ر / ش	←	دارم / داشتم
ز / خ	←	می‌پزم / پختم
هـ / س	←	می‌خواهم / خواستم
ل / س	←	می‌گسلم / گسستم
ب / ف	←	می‌کوبم / کوفتم
و / ف	←	می‌گویم / گفتم
ن / د	←	می‌زنم / زدم
ش / خ	←	می‌فروشم / فروختم
هـ / ی	←	مهمان / میمان (در غیر فعل پس از مصوت «e»)

ت / د ← رفتم / رفدم

مهدی / مهتی (پس از صامت)

ب ـ ۴ ـ *تبدیل مصوت* ـ در بن مضارعی که بیش از یک هجا داشته باشد، اگر واج پایانی هجای دوم / â / باشد در بن ماضی به / u / تبدیل می‌شود:

می‌گشایم ← گشودم	gošudam	→	migošâyam
می‌ربایم ← ربودم	robudam	→	mirobâyam

همچنین در واژه‌های مرکب، مصوت بی‌تکیهٔ / â / پیش از صامت / h / به مصوت / a / تبدیل می‌شود:

ماهتاب ← مهتاب	mahtâb	→	mâhtâb
راهبر ← رهبر	rahbar	→	râhbar
سیاه چشم ← سیه چشم	seyahčašm	→	seyâhčašm
نگاهبان ← نگهبان	negahbân	→	negâhbân

و نیز مصوت / â / پیش از صامت‌های / n / و / m / به مصوت / u / تبدیل می‌شود:

مهمان ← مهمون	mehmun	→	mehmân
اذان ← اذون	?azun	→	?azân
تهران ← تهرون	tehrun	→	tehrân
بادام ← بادوم	bâdum	→	bâdâm
حمام ← حموم	hammum	→	hammâm

ب ـ ۵ ـ *افزایش یک صامت میانجی* ـ معمولاً همنشینی دو مصوت باعث می‌شود که بین آنها یک صامت اضافه شود که هیچگونه نقش تمایز معنایی ندارد و اصولاً واج مستقلی شمرده نمی‌شود. توضیح این‌که هرگاه آخرین واج یک هجا مصوت باشد و این هجا در پایان واژه قرار داشته باشد و هجای بعدی یا واژهٔ بعدی هم به عللی با مصوت آغاز شود، در این مورد التقای مصوت‌ها پیش می‌آید که در ساخت آوایی زبان فارسی مورد پذیرش نیست؛ در این جایگاه همیشه بین این دو مصوت کنار هم، یک واج صامت ظاهر می‌شود که هیچگونه نقش تمایز معنایی ندارد. این واج زاید را «واج میانجی» یا

صامت میانجی می‌گوییم. این واج به‌طور طبیعی در زبان فارسی ظاهر می‌شود و امکان تلفظ واژه را مهیا می‌سازد. مثلاً وقتی واژهٔ «خانه» ـ که با مصوت « e » ختم می‌شود پیش از کسرهٔ اضافه (e) قرار بگیرد، برای امکان تلفظ آن، یک واج میانجی بین این دو مصوت پدید می‌آید:

خانهٔ من / xâne - y - e / man /

واج‌های میانجی فارسی عبارتند از:

y (ی) ـ بین دو مصوت از هر نوع ظاهر می‌شود:

مستی و راستی	masti-y-o-râsti	میازار	ma-y-âzâr
تویی	to - y - i	گفتهٔ من	gofte-y-e-man
جایی	ǰâ - y - i	گیسوی او	gisu - y - e - ?u
بیا	be - y - â	راهیان	râhi - y - ân

? (همزه) ـ بین مصوت‌های « e » و « i »:

خانه‌ای xâne - ? - i

کوچه‌ای kuče - ? - i

گاهی بین مصوت‌های « â » و « i » به جای « y » نیز ظاهر می‌شود:

رسوائی rosvâ - ? - i

جائی ǰâ - ? - i

v و w (و) ـ بین مصوت‌های " o " و " i ":

نوین no - v - in

جوین ǰo - v - in

و همچنین بین مصوتهای « O » و « â »؛

بانوان bâno - v - ân

گیسوان giso - v - ân

نیکوان niko - v - ân

البته در این مورد که به علامت جمع (ان) مربوط است، قبلاً تبدیل مصوت هم

صورت گرفته است:

banu → bano → bano + v + ân

پیش از / o / عطف نیز پدیدار می‌گردد؛ در صورتی که قبل از آن مصوت «i» نباشد.

ما و شما	mâ - v - o - šomâ
خانه و کاشانه	xâne - v - o - kâšâne

g (گ) ـ بین مصوت‌های « e » و « â » یا « i » می‌آید:

رفتگان	rafte - g - ân
مردگان	morde - g - ân
خستگی	xaste - g - i
زندگی	zende - g - i

این میانجی باعث تمایز و تفاوت حاصل مصدر (اسم) و صفت از موارد دیگر مثل اسم نکره است. البته باید توجه داشت که جایگاه تکیه روی هجا، در پیدایش / g / یا / ? / مؤثر است. اگر تکیه روی مصوت « i » قرار بگیرد قبل از آن / g / ظاهر می‌شود؛ مانند: xâne - g - i. و وقتی تکیه روی هجای مربوط به مصوت « e » قرار بگیرد، قبل از آن / ? / ظاهر می‌شود؛ مانند: xâne - ? - i، که اسم‌نکره است.

d (د) ـ پس از حرف اضافهٔ «به» و پیش از ضمایر اشاره و ضمایر شخصی «او» و «ایشان». هرچند این مورد مربوط به دگرگونی تاریخی واژهٔ «به» نیز می‌شود اما به هرحال ظهور این «واج» ـ که بدون نقش تمایز معنایی است ـ فقط مرتبط با این دلیل زبانشناسی است:

بِدو (= به او	be - d - u
بدیشان (= به ایشان	be - d - i šân
بدین (= به این	be - d - in

در این مورد نیز باید گفت که اول همزهٔ ضمیرها حذف شده و سپس به دلیل التقای

دو مصوت، واج / d / در میان آن دو پدیدار شده است. این مورد در فارسی ادبی کاربرد دارد.

h (ه) ـ پس از حرف اضافهٔ «به» و پیش از ضمایر متصل شخصی به‌کار می‌رود:

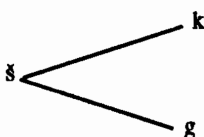
بِهم (= به من	be - h - em
بِهش (=به او	be - h - eš
بِهتان (=به شما	be - h - etân

ج: خنثی شدن تقابل واجی

دو صدا که معمولاً کاربرد هریک از آنها در برابر دیگری باعث تمایز و تفاوت معنایی می‌شود، در بافت‌ها و ترکیب‌های آوایی خاصی تمایز واجی خود را از دست می‌دهند و به‌طور یکسان و بدون ایجاد تمایز معنایی در یک جایگاه ظاهر می‌شوند؛ این اتفاق در دو مورد پدید می‌آید، یکی در / k / و / g / پس از / š / مانند:

اشک / اشگ	?ašk / ?ašg
خشک / خشگ	xošk / xošg
مشک / مشگ	mošk / mošg

می‌توان نمودار آن را چنین رسم کرد:



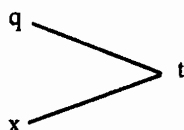
مورد دیگر در / n / و / m / پیش از صامت لبی " b " و " P " یا لبی دندانی " V " و " f " است؛ مانند:

شنبه/شمبه	šanbe / šambe
دنبه/دمبه	donbe / dombe
انفال/امفال	?anfâl / ?amfâl

در این مورد در همگون‌سازی نیز توضیح دادیم زیرا با آن نیز مرتبط است؛ اما در

این‌جا قصد ما این است که بگوییم دیگر / m / و / n / با هم مغایرت ندارند و در این ترکیب‌ها نمی‌توانند معنا را دگرگون کنند و بنابراین تقابل واجی بین خود را از دست داده‌اند.

مورد دیگر در / q / و / x / پیش از صامت دندانی / t / که نمودار آن چنین است:



مانند:

اقتباس/اختباس	?eqtebâs / ?extebâs
وقت/وخت	vaqt / vaxt
مقتصد/مختصد	moqtased / moxtased

۳ـ واحدهای زبر زنجیری

در مبحث آواشناسی به واحدها و مشخصه‌های دیگری روی زنجیرهٔ آوایی گفتار برخورد می‌کنیم که هیچگونه نمود مشخصی ندارند که قابل تقطیع باشند بلکه به همراه مصوت‌ها در واحدهای هجا، واژه و جمله پدیدار می‌شوند. این واحدها معنای ضمنی خاصی به واژه و جمله و گفتار می‌دهند و نوعی تمایز معنایی ایجاد می‌کنند. به این واحدها عناصر زبر زنجیری گفته می‌شود. این عناصر در فارسی عبارتند از: آهنگ، تکیه، درنگ.

الف: آهنگ

آن زیر و بمی که روی زنجیرهٔ آوایی کل جمله پدید می‌آید «آهنگ» نام دارد. مثلاً اگر جمله‌ای داشته باشیم مانند: «خسرو آمد.» نوع آهنگ در جمله می‌تواند معنای ضمنی ویژه‌ای به آن ببخشد:

خسرو آمد. ↙ (با مفهوم اخباری) ـ آهنگ افتان

خسرو آمد؟ ↖ (با مفهوم پرسشی) ـ آهنگ خیزان

خسرو ↖ آمد! ↖ (با مفهوم تعجبی) ـ آهنگ خیزان در واژه‌ها

اگر زیر و بمی فقط مخصوص واژه باشد و معنای واژه را تغییر دهد، «نواخت» نام دارد. به هرحال آهنگ جمله‌ها در هر زبان مفهوم خاصی را می‌رساند؛ بنابراین در ساختمان هر زبان، درک آهنگ جمله می‌تواند مفهوم کامل جمله را روشن کند. آهنگ

جمله‌های فارسی عبارتند از:

افتان ↙، خیزان ↖، لغزان ←.

آهنگ افتان آن است که جمله با آهنگی زیرتر شروع و با آهنگی بم‌تر تمام شود. آهنگ خیزان آن است که جمله با آهنگی زیرتر از شروع تمام شود و آهنگ لغزان آن است که جمله با همان زیر و بمی آغازین تمام گردد.

جملات خبری فارسی در صورتی که توجه به نهاد جمله باشد، دارای آهنگ افتان هستند:

خسرو به خانه آمد. ↙

اگر بی‌اعتنایی در جملات خبری باشد، آهنگ آن لغزان است:

خسرو به خانه آمد. ←

در جملات پرسشی که بدون کلمهٔ پرسشی باشند، آهنگ خیزان است اما اگر دارای کلمات پرسشی باشند ممکن است آهنگ خیزان یا افتان داشته باشند.

خسرو به خانه آمد؟ ↖

آیا خسرو به خانه آمد؟ ↖

آیا خسرو به خانه آمد؟ ↙

دکتر محمدرضا باطنی معتقدند که پرسش‌هایی با سه کلمهٔ (آیا، مگر، هیچ) همیشه آهنگ خیزان دارند اما به نظر می‌رسد که این‌ها هم با مفاهیم خاصی می‌توانند افتان یا خیزان باشند. این مورد دربارهٔ کلمه‌های پرسشی کجا، کِی، چه، چی، چگونه، کو، کدام، چند و چرا و... نیز صادق است:

<u>کِی</u> خسرو به خانه آمد؟ ↖ (وقتی که تکیه روی «کی» باشد و زمان آمدن مورد سوال باشد.)

کِی خسرو به خانه آمد؟ ↙ (وقتی که آمدن انکار شود یا نوعی اعتراض در آن باشد.)

این موارد بستگی به این دارد که تکیه روی کدام کلمه واقع شده باشد.

ب: تکیه

تکیه، شدت زیر و بمی یا فشاری است که روی یکی از هجاها ظاهر می‌شود و آن هجا را نسبت به هجاهای دیگر برجسته‌تر می‌کند. تکیه نیز در هر زبان جایگاه و ویژگی خاص خود را در ساختمان هجاها دارد و بنابراین برای آموختن هر زبان باید جایگاه تکیه را نیز در کلمات شناخت. در برخی زبان‌ها جایگاه تکیه در واژه‌ها مشخص است ولی برخی زبان‌های دیگر این‌گونه نیستند. زبان فارسی از آن دسته زبان‌ها است که جایگاه تکیه در واژه‌هایش مشخص است و باید آن‌ها را آموخت. در زبان فارسی، هر واژه از هرچند هجا تشکیل شده باشد فقط یک تکیه دارد و نسبت به طبقهٔ دستوری هر واژه، جایگاه تکیه تفاوت می‌کند.

در واژه‌های اسم و صفت و هر کلمه‌ای که در جایگاه اسم ظاهر شود، تکیه روی هجای پایانی واژه است، مانند:

ferey dun - deraxšan - dânešmand ket âb و....

در فعل‌های مضارع و ماضی‌استمراری، هجای اول تکیه‌دار است؛ مانند: mi xoram - mi xordam و...

در ماضی ساده اگر بن ماضی یک هجا داشته باشد، تکیه روی همان هجای اول است: xor dam - gof tam.

و اگر بیش از یک هجا داشته باشد، تکیه روی هجای دوم ـ یا هجای پایانی بن ماضی ـ است: gošu dam - pa ri dam.

در ماضی‌نقلی و ماضی‌بعید و ماضی‌التزامی، تکیه روی هجای ماقبل آخر است ـ قبل از فعل کمکی: xor de ?am - xor de budam - xor de bâšam .

رویهمرفته می‌توان گفت که تکیهٔ آنها روی هجای پایانی در بن ماضی قرار دارد.

در فعل‌های منفی، اولین هجا تکیه دارد: na raftam - ne miravam.

ج: درنگ

درنگ یا مکث، سکوت کوتاهی است که بین دو واژه در جمله احساس می‌شود. این

امر در مواردی پیش می‌آید که عدم درنگ، موجب ابهام و اشتباه در معنا گردد؛ مانند:

ما + همه کار می‌کنیم.

ما همه + کار می‌کنیم.

درنگ در فارسی همیشه به همراه تکیه است؛ یعنی درنگ، پس از واژه‌ای ظاهر می‌شود که تکیه دارد:

ما همه + جا زدیم. **چه کار + کردی؟**

ما همه جا + زدیم. **چه؟ + کار کردی؟**

کتاب + دوستی خوب است.

کتاب دوستی + خوب است.

فصل ششم

دستور گشتاری ـ زایشی، دستور مرحله‌ای، دستور گروهساختی

۱ـ دستور گشتاری ـ زایشی

نوآم چامسکی[1]، زبانشناس آمریکایی، باکتاب «ساخت‌های نحوی»[2] در سال ۱۹۵۷ نظریهٔ جدیدی را مطرح کرد که به نام گشتاری ـ زایشی مشهور است. این نظریه از آن تاریخ به‌بعد گسترش یافت و تکمیل‌تر شد.

براساس این نظریه، همهٔ اهل یک زبان، دانش ناآگاه مشترکی در ذهن خود نسبت به زبان خود دارند که به آن «توانش زبانی» (Competence) گفته می‌شود. توانش، یک واقعیت ذهنی است که در اثر آموزش به‌دست نیامده است. هر اهل زبان برای بیان مطالب خود از آن توانش ناآگاه استفاده می‌کند و جمله‌های زبان خود را می‌سازد. هر فعالیتی که فرد اهل زبان برای ساختن یک جمله به‌طور ناخودآگاه انجام می‌دهد و به صورت یک جمله در آواها پدیدار می‌شود، «کنش زبانی» (performance) گفته می‌شود. کنش زبانی، واقعیت عینی زبان است؛ یعنی همان گفتار عادی است که شنیده می‌شود. موضوع دستور زبان گشتاری، در اصل توانش زبانی است. یک فرد از کودکی در اثر

1. Noam Chomsky
2. Syntactic Structures

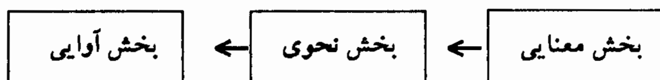
شنیدن گفتارها و به‌کار بردن آن‌ها و اشتباه و اصلاح گفته‌هایش، خودبه‌خود مهارت این را به‌دست می‌آورد که چند قاعده را روی واژگان به‌کار ببرد و از این راه جمله‌های لازم را بسازد. این قاعده‌هایی که ناخودآگاه در ذهن او وجود پیدا کرده است همان توانش زبانی است؛ یعنی توانایی بالقوهٔ اهل زبان برای ساختن بی‌نهایت جمله.

توانش زبانی با سه دسته از قواعد ارتباط دارد: قواعد آوایی، قواعد نحوی، قواعد معنایی. قواعد آوایی، رابطهٔ آوایی کلمات را باهم در جمله مشخص می‌کنند و به اهل زبان این توانایی را می‌دهد که تشخیص دهند کدام ساخت آوایی می‌تواند جزو زبانشان باشد و کدام ساخت آوایی نمی‌تواند پذیرفته شود.

قواعد نحوی نشان می‌دهد که کدام جملات از نظر دستوری صحیح هستند و کدام جملات ساخت نحوی و دستوری غلطی دارند.

قواعد معنایی نشان می‌دهد که کدام جمله‌ها از نظر معنایی درست و کدام نادرست شمرده می‌شوند. مثلاً مشخص می‌کند که «خسرو کتاب را خواند» درست است یا «کتاب خسرو را خواند».

هریک از این سه دسته قاعده، یک بخش از دستور گشتاری ـ زایشی را تشکیل می‌دهد. برای تولید یک جمله در زبان، بین آوا و معنا رابطه برقرار می‌شود و این عمل ـ ارتباط ـ به وسیلهٔ نحو صورت می‌گیرد:



بنابراین، نحو به عنوان ارتباط دهندهٔ معنا و آوا، هدف و اصل مطالعات دستور گشتاری ـ زایشی است. زبان، واژگانی دارد و هر واژه، صورت آوایی و محتوای معنایی خاصی دارد و بخش نحوی، آن محتوای معنایی را به صورت آوایی تبدیل کرده و یک واژه پدید آورده است. حال مجموعهٔ قواعدی بر این واژگان تأثیر می‌گذارد و تعداد نامحدودی جمله تولید می‌کند.

در دستور گشتاری برای هر جمله دو ساخت در نظر گرفته می‌شود: یکی «ژرف

ساخت»[1] که لایهٔ ذهنی و درونی و انتزاعی جمله است که روابط معنایی و منطقی تک‌تک اجزای جمله را دربر دارد. دیگری «رو ساخت»[2]، که شکل عینی و خارجی جمله است. مثلاً جملهٔ:

حرف خسرو درست نبود.

این یک رو ساخت است که به‌وسیلهٔ اِعمال قواعدی بر ژرف ساخت پدید آمده است؛ اما ژرف ساخت آن را در نهایت می‌توان این‌گونه نشان داد که:

خسرو حرف زد ـ این درست نبود

یعنی در ژرف ساخت آن حداقل این دو امر یا جمله وجود دارد که یکی عملی است که انجام شده و دیگری قضاوت دربارهٔ آن عمل است. این دو جملهٔ ژرف ساختی جداگانه، نخست با هم تلفیق می‌شوند:

این [خسرو حرف زد] درست نبود.

سپس نوعی تبدیل در آن صورت گرفته است:

این [خسرو حرف زدن] درست نبود.

آنگاه قاعدهٔ دیگری در کار آمده و جابجایی در آن انجام شده است:

این [حرف زدن خسرو] درست نبود.

باز قاعدهٔ دیگری به میان می‌آید و در آن حذف صورت می‌دهد:

این [حرف خسرو] درست نبود.

بعد بازهم حذف دیگری صورت می‌گیرد و در نهایت جملهٔ روساختی را پدید می‌آورد:

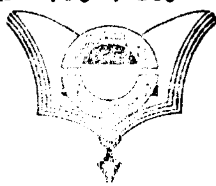
حرف خسرو درست نبود.

بدین‌ترتیب رو ساخت جمله به‌دست آمد. تا اینجا، بخش نحوی کارکرد داشت و به‌وسیلهٔ تأثیر در بخش معنایی، رو ساخت را از ژرف ساخت پدید آورد. حال برای بیان این جمله، آوا و اصوات ـ قواعد آوایی ـ به‌کار می‌افتد و جمله را به‌صورت عینی تولید

1. deep structure
2. Surface Structure

می‌کند و رو ساخت را به صورت گفتار به گوش می‌رساند. بنابراین با تعداد محدودی قاعده از ژرف ساخت به رو ساخت می‌رسیم. این قواعد محدود، همان قواعد گشتاری نام دارند و مجموعهٔ این فعل و انفعالات را که به ترتیب بر روی ژرف ساخت انجام می‌گیرد، گشتار یا تأویل می‌گوییم.

به گفتهٔ چامسکی، قواعد دستوری، به‌ترتیب کاربردشان چهار نوعند:



۱ ـ *قواعد ژرف ساختی*

۲ ـ *قواعد گشتاری*

۳ ـ *قواعد معنایی*

۴ ـ *قواعد آوایی*

در آغاز، قواعد ژرف ساختی، ژرف ساخت جمله را پدید می‌آورند؛ سپس ـ چنانکه دیدیم ـ قواعد گشتاری، ژرف ساخت را مرحله به مرحله دگرگون می‌کنند ـ یا «می‌گردانند» ـ تا ساختمان جمله را برای کاربرد قواعد معنایی آماده کنند. پس از تنظیم معنا به وسیلهٔ قواعد معنایی، سرانجام قواعد آوایی، ساخت نهایی جمله را به صورت گفتار ارائه می‌دهد. هریک از این عملکردها مرحله به مرحله صورت می‌گیرد. اما قواعد گشتاری عبارتند از:

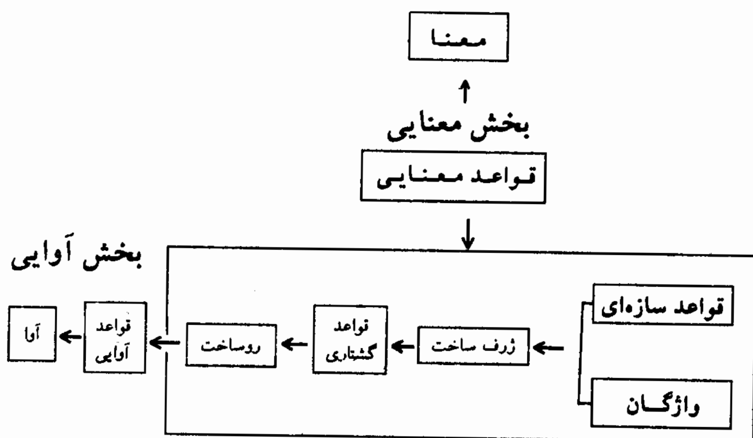
۱ ـ *حذف*

۲ ـ *جابجایی*

۳ ـ *تبدیل (تعویض)*

۴ ـ *افزایش*

همین قواعد محدود هستند که ژرف ساخت را به رو ساخت تبدیل می‌سازند. ساختمان کلی دستور گشتاری را نیز به صورت زیر می‌توان نمایش داد:


معنا
بخش معنایی
قواعد معنایی
بخش آوایی
قواعد سازه‌ای
واژگان
ژرف ساخت
قواعد گشتاری
روساخت
قواعد آوایی
آوا

۲ـ دستور مرحله‌ای

نظریه‌ای وجود دارد که زبان را مجموعه‌ای از جمله‌ها می‌داند که هریک از آن‌ها از رشته‌ای واج‌ها و به درازی محدود ساخته شده‌اند. این نظریه، تولید زبان را مرحله به مرحله می‌داند و روش بررسی‌اش نیز مرحله به مرحله است؛ به این صورت که در هر زبان، سخنگو برای تولید جمله، از حالت و نقطهٔ آغازین شروع می‌کند و به وسیلهٔ ترتیب واج‌ها، تکواژها را می‌سازد ـ یا از تکواژهای موجود در زبان استفاده می‌کند. پس از تولید نخستین واژهٔ جمله، احتمالات حالت و واژهٔ بعدی محدود می‌شود و بنابراین از واژگان محدودتری می‌تواند استفاده کند؛ زیرا این محدودیت به وسیلهٔ واژه و حالت پیشین تعیین شده است. پس از این مرحله، سخنگو به واژه و حالت دوم می‌رسد و به همین ترتیب واژهٔ دوم جمله را تولید می‌کند، واژهٔ دوم نیز احتمالات حالت و گزینش واژهٔ بعدی را محدودتر می‌سازد؛ به همین ترتیب سخنگو به صورت مکانیکی، واژه‌ها و حالات را ـ که هریک، بعدی را محدود می‌کند ـ مرحله به مرحله طی می‌کند تا به نقطهٔ پایانی جمله می‌رسد و بدین ترتیب، گفتار، مرحله به مرحله پدیدار می‌شود. هریک از حالت‌هایی که زبان ـ و یا سخنگو ـ از آن‌ها می‌گذرد، نشانگر یکی از محدودیت‌ها و قیود و قواعد دستوری هستند که گزینش واژهٔ بعد از خود را تعیین و محدود می‌سازند. خود چامسکی در کتاب «ساخت‌های نحوی» این مسأله را با مثال آوردن دربارهٔ یک ماشین توضیح می‌دهد که از نقطهٔ آغاز حرکت می‌کند و مراحل مختلف را یکی پس از دیگری طی می‌کند تا به نقطهٔ پایانی یا مقصد برسد. دستوری که این گونه زبان را مرحله به مرحله بررسی کند، «دستور مرحله‌ای» نام دارد که در واقع نشان دهندهٔ حالات و محدودیت‌ها است؛ مثلاً در جملهٔ زیر:

۱) اگر تو هم باشی آنگاه خوش می‌گذرد.

این جمله را می‌توان به صورت فرمول زیر نوشت:

اگر ج$_{۱}$ آنگاه ج$_{۲}$

مسلماً واژهٔ «اگر»، ساخت و گزینش را محدود می‌کند؛ مثلاً به جای «آنگاه» نمی‌توانیم از «یا» و یا از «هم» استفاده کنیم و بازهم همان جمله را داشته باشیم؛ این محدودیت گزینش است. اگر به جای «آنگاه» از «هرگز» استفاده شود «ج ۲» تغییر خواهد کرد، و به همین ترتیب مرحله به مرحله. این محدودیت البته مطلق نیست و امکانات وسیعی هم وجود دارد اما به هرحال تا حد زیادی، گزینش و انتخاب، تعیین و محدود شده است. این نوع دستور، جمله‌های فراوانی را توجیه می‌کند اما جمله‌های دروغین و یا حتی نادرست ـ غیر جمله‌ها ـ را نیز می‌تواند تولید کند؛ یعنی درواقع اگر تنها همین محدودیت‌ها در نظر باشند و معیار قرار گیرند، چنان جملاتی را نیز تولید می‌کنند بدون اینکه درست و غلط بودن آن‌ها را به‌طور مستقل و از طریق خود دستور بتوانند توجیه کنند.

زبان‌های دنیا گرچه از فرآیند محدودیت گزینشی سود می‌برند اما محدود در گزینش مرحله به مرحله نیستند بلکه آنچه بر این گزینش محدود حاکم است، قواعد نحوی خاص هر زبان نیز هست. به هرحال زبان فارسی، مراحلی نامحدود دارد و هر جمله می‌تواند به‌طور نامحدودی گسترش یابد و درازی محدود و معینی ندارد تا نقطهٔ پایان ثابتی بتوان برایش در نظر گرفت. در دستور مرحله‌ای، هر جمله برای خودش شبکه و قاعده‌ای مجزا می‌یابد و بنابراین، قواعد، بسیار جزیی و نامحدود می‌شوند و بدین ترتیب هم دستور بسیار پیچیده خواهد شد و هم سادگی زبان منتفی خواهد بود؛ حال آنکه دستور زبان باید قواعد کلی و محدودی را بتواند کشف کند که بتواند به سادگی در زبان به‌کار رود و تعداد نامحدود جملات زبان را دربر بگیرد. با این وجود، محدودیت گزینشی، کاربرد فراوانی در دستورهای زبانشناختی امروز دارد و کاملاً قابل توجه است اما کافی نیست و باید توجه داشت که در کنار قواعد و اصول کلی دیگر به‌کار گرفته می‌شود و لذا به‌خوبی می‌تواند روشنگر هم باشد.

۳ـ دستور گروهساختی

مقصود از دستور گروهساختی، دستور زبانی است که جمله‌ها را فقط از طریق ساخت‌های گروهی یا همان «سازه‌ها» ـ و به اصطلاح، ساختار صرف ـ بررسی و توجیه می‌کند.

توضیح این که تکواژها روی زنجیرهٔ گفتار و «توالی زمانی» در داخل یک جمله به صورت گروهی عمل می‌کنند. هر گروه از تکواژها که در جمله یک عمل را انجام می‌دهند «سازه» (constituent) نام دارد؛ بنابراین یک جمله به واحدهای نحوی رو ساختی‌اش تجزیه می‌شود که به آن واحدهای نحوی، سازه می‌گوییم. معمولاً توصیف زبانشناسی در بخش نحوی به وسیلهٔ تجزیهٔ گفتار به سازه‌ها و تفکیک آن‌ها فرمول‌بندی می‌شود. کوچکترین سازهٔ نحوی، واژه است. جمله نیز به دو سازهٔ عمده تقسیم می‌شود که عبارتند از: نهاد و گزاره. سازهٔ واژه در درون هریک از این دو سازهٔ عمده قرار می‌گیرد. این دو سازهٔ عمده هریک به سازه‌های ریزتری دایماً تقسیم می‌شوند و بازنویسی می‌گردند تا کل سازه‌های جمله بازنویسی شود. قواعدی که مبنای این بازنویسی‌ها هستند «قواعد سازه‌ای» نام دارند؛ بنابراین، قاعده‌های سازه‌ای، مجموعهٔ محدودی از قواعد بازنویسی هستند که یک عنصر دستوری را به صورت عنصر یا گروهی از عناصر دیگر بازنویسی می‌کنند. یعنی این قاعده‌ها نشان می‌دهند که چگونه عنصری به صورت عنصر دیگر بازنویسی می‌شود. با به کار بردن قاعده‌های سازه‌ای، جمله‌های فراوانی پدید می‌آید و سازه‌های اصلی‌تر و کلی‌تر، فرمولی است که تعداد ساخت جمله‌های زبان را به بی‌نهایت می‌رساند. قاعده‌های سازه‌ای و واژگان، زیر طبقهٔ پایه و اساسی بخش نحوی در دستور هستند. بنابراین دستور گروهساختی به وسیلهٔ قواعد بازنویسی، ساخت زیربنایی جملهٔ هسته را نشان می‌دهد. یعنی در آغاز، هر جمله را به دو عنصر سازندهٔ اصلی آن

تجزیه می‌کنیم:

جمله ⟵ نهاد + گزاره

به همین ترتیب، هریک از سازه‌های عمدهٔ نهاد و گزاره را نیز به عناصر سازنده‌شان تجزیه می‌نماییم:

نهاد ⟵ گروه اسمی

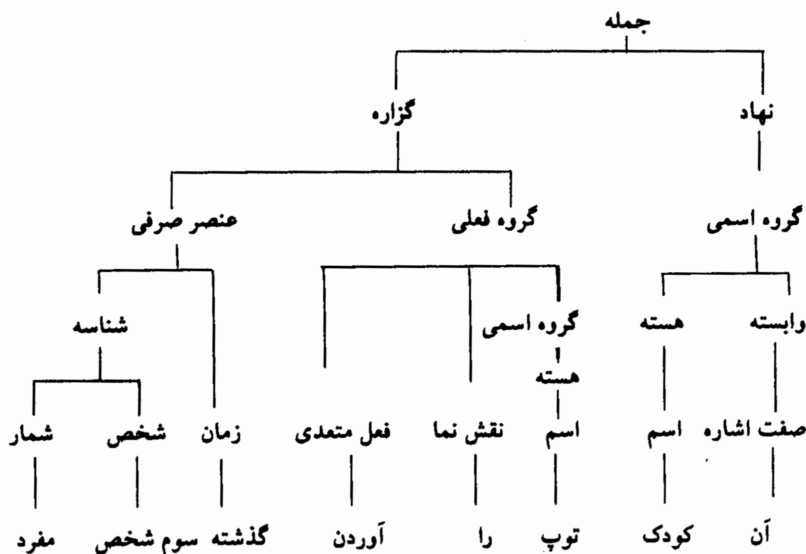
گزاره ⟵ گروه فعلی + عنصر صرفی

اگر برای هر عنصر یا سازه، واژهٔ مناسبی از واژگان زبان انتخاب شود خواهیم داشت:

نهاد ⟵ **آن کودک** = صفت اشاره + اسم

گزاره ⟵ **توپ را آورد** = اسم + نقش نما + فعل متعدی + عنصر صرفی

بدین‌ترتیب هریک از قواعد سازه‌ای، روی زنجیرهٔ قبلی گفتار عمل می‌کنند و این عمل آنقدر ادامه می‌یابد تا تمام قواعد، بازنویسی و استخراج شوند. بنابراین در نهایت، نمودار زیر را از آن جمله خواهیم داشت:



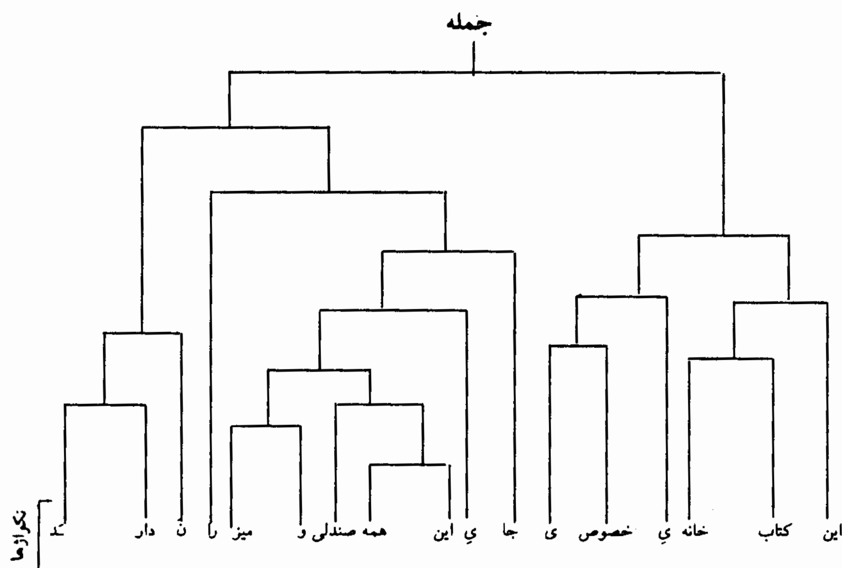
بدین‌ترتیب قواعد سازه‌ای جملات بازنویسی می‌شود. دستور گروهساختی تنها متکی به همین سازه‌ها است. سازه‌ها در شناخت قواعد و ساختمان اساسی جمله‌ها نقش عمده و پایه‌ای دارند اما اگر دستور را تنها متکی بر همین امر بدانیم، دستور گروهساختی مطلق نمی‌تواند رابطهٔ جمله‌های مختلف هم معنی یا مبهم و... ـ مانند رابطهٔ جملهٔ «کتاب را خواند» با «کتاب خوانده شد» ـ را توجیه و روشن کند. بنابراین قواعد سازه‌ای در زبانشناسی امروز غالباً به‌کار برده می‌شود اما اصول و قواعد دیگر نیز بدانها افزوده می‌گردد تا تصویر کاملی از ساختمان زبان به‌دست دهد.

فصل هفتم

سازه‌شناسی و قواعد سازه‌ای زبان فارسی

دانستیم که قاعده‌های سازه‌ای و واژگان، زیر طبقهٔ پایه و اساسی بخش نحوی در دستور است؛ به عبارت دیگر، ژرف ساخت جمله به‌وسیلهٔ به‌کار بردن قاعده‌های سازه‌ای به همراه واژه‌های مناسب پدید می‌آید؛ یعنی قاعده‌های سازه‌ای به کمک واژگان، نشان‌دهنده و سازندهٔ ژرف ساخت جمله‌ها هستند و تازه پس از آن، قاعده‌های گشتاری ـ بعداً توضیح داده خواهد شد ـ آن ژرف ساخت را به رو ساخت جمله تبدیل می‌کنند.

برای شناخت سازه‌ها و تشخیص آن‌ها نیز باید از روش جانشین‌سازی استفاده کرد؛ بدین‌ترتیب که تکواژهای جمله را جدا و مشخص می‌کنیم تا جایی که دیگر قابل تقسیم نباشند؛ سپس آن‌ها را به‌طور گروهی و دو به دو به سازهٔ بزرگتر تبدیل می‌کنیم. آنگاه هر گروه از تکواژها را به‌طور مشخصی به هم مرتبط می‌کنیم و سازهٔ بزرگتری تشکیل می‌دهیم تا اینکه تمام جمله به سازه‌ها تقسیم و تبدیل شود. حال بر روی این زنجیره، هر گروه از تکواژهای مرتبط اگر بتوانند به وسیلهٔ عناصر کوچکتری جانشینی شوند پس باید آن گروه راگسترش آن عناصر کوچکتر به‌شمار آورد. در این صورت درک می‌کنیم که این عنصر کوچکتر و آن گروه بزرگتر می‌توانند به جای هم به‌کار روند و بنابراین نقش دستوری یکسان دارند و لذا می‌توانند در یک طبقه قرار گیرند؛ مثلاً به سازه‌شناسی جملهٔ «این کتابخانهٔ خصوصی جایِ این همه صندلی و میز را ندارد» توجه کنید:



بدین‌ترتیب، قاعده‌های سازه‌ای با عنصر «جمله» آغاز می‌شود؛ هر جمله به دو سازهٔ عمده تقسیم شده و هریک از این سازه‌ها نیز به سازه‌های ریزتری تـقسیم گـردیده‌انـد. بنابراین روابط بین تکواژها و سازه‌های نحوی را در جمله تشخیص می‌دهیم و می‌بینیم که هر گروه از تکواژها یک عمل یا نقش را ایـفا مـی‌کنند؛ مـثلاً گـروه «ایـن کـتابخانهٔ خصوصی» مجموعاً در داخل جمله، یک نقش نحوی را دربر دارد. می‌توانیم به‌جای این گروه، عنصر «فریدون» را بگذاریم و به‌جای گروه «جای این همه صندلی و میز را ندارد» عنصر «آمد» را قرار دهیم؛ یعنی این عناصر کوچکتر را جانشین آن عناصر و گروه بزرگتر کرده‌ایم. عنصر «فریدون» همان نقش نحوی «این کتابخانهٔ خصوصی» را دارد و عنصر «آمد» همان نقش و طبقهٔ «جای این همه صندلی و میز را ندارد» را شامل است؛ بنابراین می‌توانیم بگوییم که جملهٔ بالا از نظر سازه‌ای یا ساختمانی، صـورت گسـترش یـافتهٔ «فریدون آمد» است. بدین‌ترتیب، کل جملهٔ بالا را به دو سازهٔ عمده تقسیم می‌کنیم:

جمله ← نهاد + گزاره

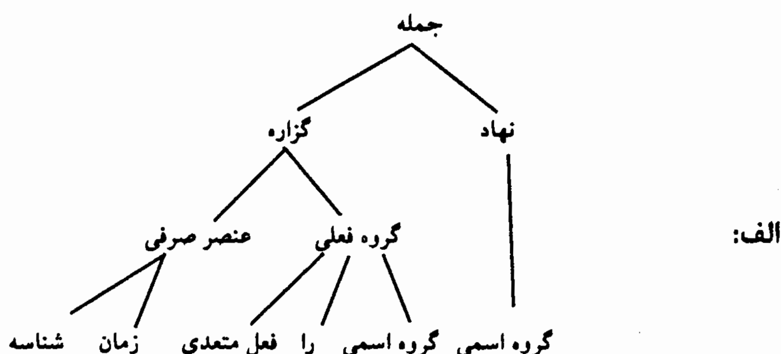
و هریک از این سازه‌ها نیز خود از سازه‌های ریزتری تشکیل شده‌اند:

نهاد ← گروه اسمی

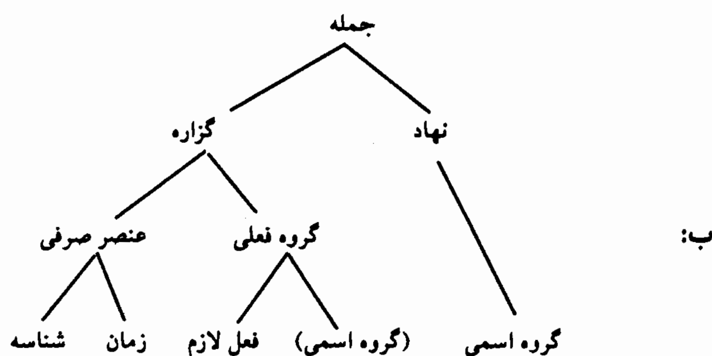
گزاره ← گروه فعلی + عنصر صرفی

خلاصه این که ترکیب واژه‌ها و ساختن سازه‌های بزرگتر نحوی، در دستور و جمله‌بندی ضرورت دارد زیرا قواعد سازه‌ای، مشخص می‌کنند که چه نوع ترکیباتی از تکواژها و واژه‌ها در مقوله‌های نحوی یک زبان، قابل پذیرش و جزو آن است. با توجه به این مباحث، اینک باید گفت که جملات فارسی سه سازهٔ عمده دارند که اصل ساختمان جملات فارسی را تشکیل می‌دهند. این سه سازهٔ جمله نمای اصلی در زبان فارسی به ترتیب زیر هستند:

الف:

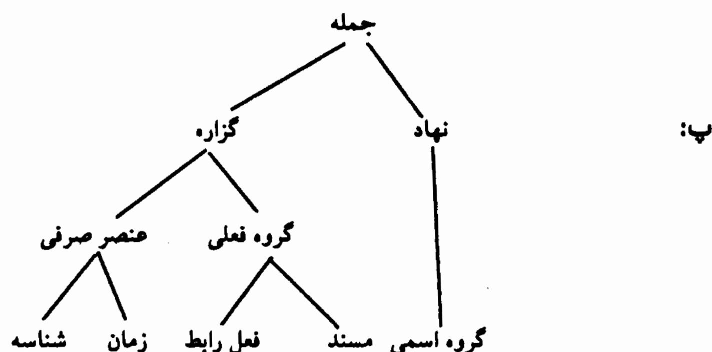


ب:



تذکر: پرانتز نشانهٔ اختیاری بودن است؛ یعنی اجباری در وجود آن نیست اما تمامی موارد دیگر اجباری هستند.

پ:



این‌ها سازه‌های جمله نمای فارسی هستند. اما قواعد سازه‌ای زبان فارسی که ژرف ساخت جملات را تولید می‌کنند کدامند؟ می‌دانیم که هر قاعدهٔ سازه‌ای، یک عنصر دستوری را به صورت بخشی از عناصر دیگر بازنویسی می‌نماید. مجموعهٔ این عناصر، سازه‌های ساختمان زبان را تولید می‌کنند؛ بنابراین قواعد سازه‌ای زبان فارسی به ترتیب به صورت زیر هستند:

۱ ـ جمله ← نهاد + گزاره

۲ ـ نهاد ← گروه اسمی

۳ ـ گروه اسمی ← | (وابسته) + اسم |
(وابسته: صفت؛ اسم: هسته)

۴ ـ گزاره ← گروه فعلی + عنصر صرفی

۵ ـ گروه فعلی ←
- فعل لازم
- حرف اضافه + گروه اسمی + فعل لازم
- گروه اسمی + را (نقش‌نما) + فعل متعدی
- مسند + فعل رابط
- حرف اضافه + گروه اسمی + فعل رابط

۶ ـ فعل لازم ←
- ساده ← عنصر فعلی
- مرکب ← پایه + عنصر فعلی
- پیشوندی ← پیشوند + عنصر فعلی

۷ ـ فعل متعدی ← | ساده ← عنصر فعلی | مرکب ← پایه + عنصر فعلی | پیشوندی ← پیشوند + عنصر فعلی |

۸ ـ مسند ← | صفت | گروه اسمی |

۹ ـ پایه ← | صفت | گروه اسمی | حرف اضافه + اسم |

۱۰ ـ عنصر صرفی ← زمان + شناسه

۱۱ ـ زمان ← | گذشته | حال | آینده |

۱۲ ـ شناسه | شخص | اول | دوم | سوم | شمار | مفرد | جمع |

پس از این قواعد، حال باید به اطلاعاتی که در زبان وجود دارد رجوع کرد و از هریک طبق این قواعد استفاده کرد؛ مثلاً:

اسم ← {زن، مرد، فریدون، کتاب، دوستی...}

فعل رابط ← {بودن، گشتن، شدن...}

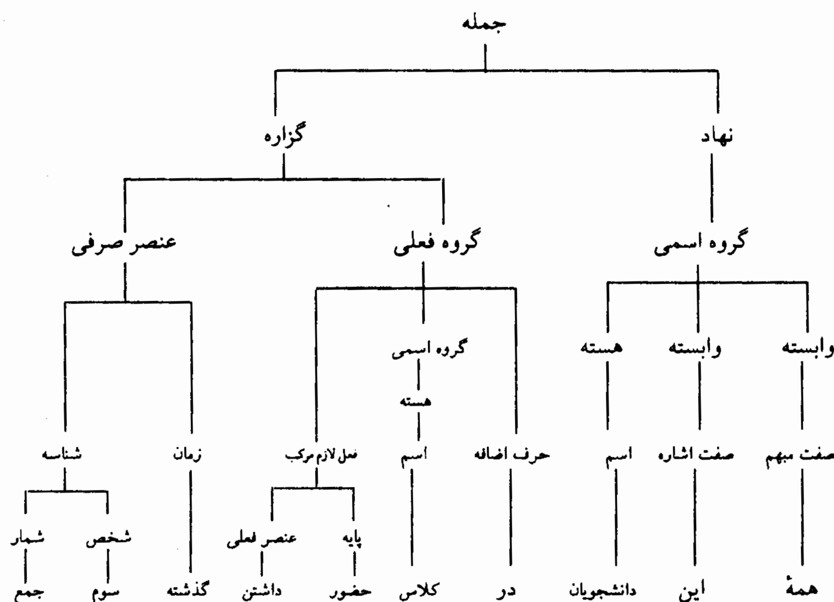
عنصر فعلی ← {داشتن، گرفتن، رفتن، آمدن...}

فعل پیشوندی ← {برآمدن، فراگرفتن، برداشتن، ور رفتن...}

نقش نما و حرف اضافه ← {را، از، با، به، تا...}

صفت ← {خوب، بد، زیبا، فریبنده...}

بنابراین اگر قواعد سازه‌ای جملهٔ «همهٔ این دانشجویان در کلاس حضور داشتند» را به عنوان تمرین و مثال بازنویسی کنیم چنین می‌شود:



می‌توانیم زنجیرهٔ قواعد سازه‌ای جملهٔ بالا را به ترتیب به صورت زیر نیز بازنویسی کنیم:

۱ ـ جمله

۲ ـ نهاد + گزاره

۳ ـ گروه اسمی + گزاره

۴ ـ گروه اسمی + گروه فعلی + عنصر صرفی

۵ ـ وابسته + وابسته + هسته + گروه فعلی + عنصر صرفی

۶ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + گروه اسمی + فعل لازم مرکب + عنصر صرفی

۷ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + هسته + فعل لازم مرکب + عنصر صرفی

۸ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + اسم + فعل لازم مرکب + عنصر صرفی

۹ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + عنصر صرفی

۱۰ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + زمان + شناسه
۱۱ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + گذشته + شناسه
۱۲ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + گذشته + شخص + شمار
۱۳ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + گذشته + سوم شخص + شمار
۱۴ ـ وابسته + وابسته + هسته + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + گذشته + سوم شخص + جمع
۱۵ ـ وابسته + وابسته + اسم + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + گذشته + سوم شخص + جمع
۱۶ ـ وابسته + صفت اشاره + اسم + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + گذشته + سوم شخص + جمع
۱۷ ـ صفت مبهم + صفت اشاره + اسم + حرف اضافه + اسم + پایه + عنصر فعلی + گذشته + سوم شخص + جمع

این آخرین زنجیره به وسیلهٔ عناصر مناسب که از واژگان فارسی برگزیده می‌گردد تکمیل می‌شود و «زنجیرهٔ پایانی» جملهٔ ژرف ساخت را می‌سازد:

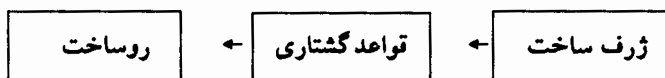
۱۸ ـ همهٔ + این + دانشجویان + در + کلاس + حضور + داشتن + گذشته + سوم شخص + جمع

حال قواعد بعدی روی ژرف ساخت اِعمال می‌شوند و آن را به رو ساخت تبدیل می‌کنند.

فصل هشتم

قواعد گشتاری زبان فارسی

پیشتر دربارهٔ دستور گشتاری آشنایی پیدا کردیم و گفتیم که ژرف ساخت هر جمله به وسیلهٔ قواعد معین و محدودی به نام «قواعد گشتاری» به رو ساخت مبدل می‌گردد؛ بدین ترتیب:



همهٔ زبان‌ها گشتارهایی دارند که این عمل را انجام می‌دهند. به نظر می‌رسد که گشتارهای مخصوص هر زبان با زبان دیگر فرق دارد اما به هرحال چند عملکرد مشابه گشتاری در همهٔ آن‌ها وجود دارد؛ گرچه هریک از این عملکردهای گشتاری ممکن است در زبان‌های مختلف به صورت متفاوت به‌کار برده شود. به هر صورت تعدادی قواعد عام گشتاری وجود دارد و بقیه، گشتارهای خاص هر زبان هستند. گفتیم که گشتارهای عام، عملکرد مشابهی در همهٔ زبان‌ها دارند. این گشتارها به ترتیب زیر هستند:

۱ ـ حذف

۲ ـ جابجایی

۳ـ افزایش

۴ـ جانشینی (تبدیل ـ تعویض)

کاملاً لازم به تذکر است که اولین عملکردی که در ژرف ساخت صورت می‌گیرد معمولاً تلفیق است؛ به این صورت که حداقل دو امر جداگانه با هم ادغام و ترکیب می‌شوند و قواعد دیگر که نام برده شد، هریک روی ژرف ساخت عمل می‌کنند و این ترکیب و تلفیق را عمیق‌تر و فشرده‌تر می‌کنند. البته در یک جمله الزاماً همهٔ چهار قاعدهٔ بالا به‌کار نمی‌روند بلکه فقط قواعد لازم به‌کار گرفته می‌شود. تلفیق را هم می‌توان جزو قواعد مهم ژرف ساختی به‌شمار آورد. قاعدهٔ تلفیق، دو جملهٔ ژرف ساختی را بر هم منطبق و تلفیق می‌کند؛ برای کاربرد و نحوهٔ عملکرد قواعد بالا به مثال زیر توجه کنید:

جملهٔ رو ساخت) = من می‌دانستم که می‌روی

این جملهٔ رو ساختی در اثر قواعدی پدید آمده است؛ این مراحل را بررسی می‌کنیم: در ژرف ساخت، اساساً دو جمله و امر جداگانه به ترتیب زیر داشتیم:

۱) تو می‌روی.

۲) من این را می‌دانستم.

این دو جملهٔ جداگانه در اصل ژرف ساخت، بدین‌گونه با هم تلفیق می‌یابند:

تلفیق ⇐ من این را [تو می‌روی] می‌دانستم.

+گشتار حذف ـ عنصری را از ژرف ساخت حذف می‌کند:

حذف ⇐ من [تو می‌روی] می‌دانستم.

اگر گشتار حذف بار دیگر عمل کند، ژرف ساخت به صورت زیر در می‌آید:

⇐ من [می‌روی] می‌دانستم.

+گشتار جابجایی ـ عنصری را در داخل جملهٔ ژرف ساختی جابه‌جا می‌کند:

جابه‌جایی ⇐ من می‌دانستم می‌روی.

بدین ترتیب به جملهٔ رو ساختی نزدیک می‌شویم. این جا آخرین گشتار برای این جمله وارد عمل می‌شود:

+گشتار افزایش ـ عنصری را به جمله اضافه می‌کند:

افزایش ⇐ من می‌دانستم که می‌روی.

+گشتار تبدیل (تعویض ـ جانشینی) ـ عنصری را در ژرف ساخت با عنصر دیگری از زبان عوض می‌کند و عمل جانشین‌سازی را انجام می‌دهد؛ مثلاً جملهٔ ژرف ساختی زیر را داریم:

) تو، تو را آزار می‌دهی.

گشتار تبدیل در اینجا باعث می‌شود که جملهٔ روساختی درست پدید آید:

تبدیل ⇐ تو خود را آزار می‌دهی.

این‌ها گشتارهای اولیه‌ای هستند که در تمام زبان‌ها به‌کار می‌روند؛ اما گشتارهای ویژه‌ای وجود دارد که در مرحلهٔ بعدی هستند و گشتارهای ثانوی شمرده می‌شوند و در هر زبانی به طریق خاص خود به‌کار می‌روند. این گشتارهای خاص زبان فارسی، دسته‌ای همان‌ها هستند که پیشتر به عنوان «قواعد سازه‌ای» نام بردیم. دستور گشتاری، بدین‌ترتیب از سازه‌شناسی نیز سود می‌برد. قواعد سازه‌ای، جنبهٔ زایشی دارند و مبنای تولید بی‌نهایت جملات هستند. به هرحال آن‌ها را در اینجا تکرار نمی‌کنیم اما تعداد دیگری قاعدهٔ گشتاری خاص فارسی هم وجود دارد که به ترتیب زیر هستند:

ـ***گشتار پرسشی*** ـ عنصر پرسشی را در جمله وارد می‌کند. این عنصر یا آهنگ است (ن.ک: عناصر زبر زنجیری) و یا کلمات پرسش:

عنصر پرسشی + تو خود را آزار می‌دهی.

= آیا تو خود را آزار می‌دهی؟

ـ**گشتار منفی** ـ عنصر نفی را به جمله می‌افزاید:

عنصر نفی + تو خود را آزار می‌دهی.

= تو خود را آزار نمی‌دهی.

ـ***گشتار عاطفی*** ـ عنصر شگفتی را در جمله وارد می‌کند این هم یا آهنگ است و یا کلمات تعجبی و عاطفی:

عنصر عاطفی + هوا خوب است.

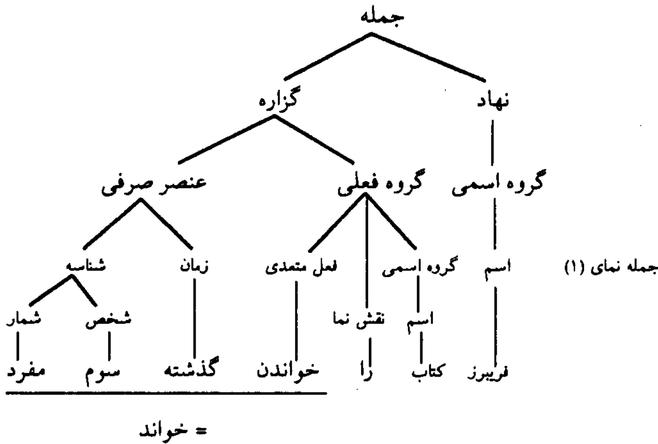
= چه هوا خوب است!

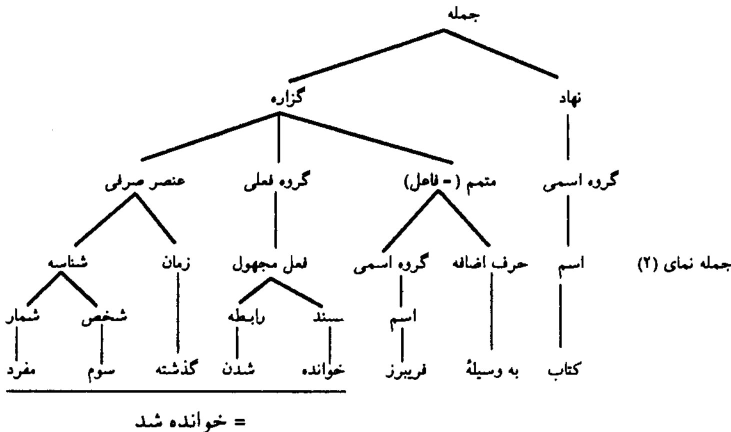
-گشتار مجهول- بر ژرف ساختِ جملهٔ معلوم اِعمال می‌شود و آن را دگرگون می‌کند تا گشتارهای دیگری به‌کار برده شود و ساختار جملهٔ مجهول پدیدار گردد:

گشتار مجهول + فریبرز کتاب را خواند.

= کتاب به وسیلهٔ فریبرز خوانده شد.

تفاوت این دو جملهٔ معلوم و مجهول در جمله نماهای روساختی زیر هویدا است:





تفاوت این دو جمله‌نما نشانگر کارکرد گشتار مجهول است. گشتارهایی راکه بر ژرف ساخت جملهٔ معلوم إعمال شده و جملهٔ رو ساختی مجهول را پدید آورده، چنین می‌توان بیان کرد:

به وسیلهٔ گشتار حذف، نقش نمای «را» حذف شده، سپس به وسیلهٔ گشتار جابه‌جایی کلمات «کتاب» و «فریبرز» جابه‌جا شده‌اند، آنگاه با گشتار افزایش، حرف اضافه‌ای پیش از «فریبرز» آمده، و بعد به کمک گشتار تبدیل، فعل متعدی به صفت مفعولی مبدل می‌گردد و سپس گشتار افزایش، فعل «شدن» را در پی آن اضافه می‌کند.

ـ گشتار وجه ـ بر روی فعل جمله إعمال می‌شود و مشخصه‌هایی را بدان می‌بخشد. این گشتار عنصر وجه را در جمله وارد می‌کند که قاعدهٔ آن به صورت زیر است:

عنصر وجه	←	اخباری التزامی امری

هریک از این گشتارهای وجه، در شکل رو ساختی و ساختمان جمله تأثیر می‌گذارد؛ درواقع، این گشتارها را نیز می‌توان به صورت زیر نمایش داد:

وجه اخباری + نهاد + گزاره

وجه اخباری + فریبرز + کتاب را خواندن ← فریبرز کتاب را خواند.

وجه التزامی + نهاد + گزاره

وجه التزامی + فریبرز + کتاب را خواندن ← شاید فریبرز کتاب را بخواند.

وجه امری + نهاد + گزاره

وجه امری + فریبرز + کتاب را خواندن ← فریبرز کتاب را بخوان!

ـ نمود ـ یکی از مشخصه‌های فعل است که به وسیلهٔ یک گشتار ویژه بدان بخشیده می‌شود و کیفیت وقوع فعل را در زمان مشخص می‌کند. قواعد گشتار نمود به ترتیب زیر است:

عنصر نمود ←	ساده کامل استمراری	

تمامی افعال فارسی زیر پوشش یکی از این نمودها قرار دارند:

نمود ساده	ماضی مطلق آینده ماضی التزامی مضارع التزامی	صورت گرفتن عملی را به طور ساده نشان می‌دهد.
نمود کامل	ماضی نقلی ماضی بعید	نشان می‌دهد که کاری پیش از حال یا پیش از عمل دیگری انجام شده است.
نمود استمراری	ماضی استمراری ماضی مستمر مضارع اخباری مضارع ملموس (مستمر)	کاری را در حین انجام و استمرار نشان می‌دهد.

نمونه‌های زیر، نحوهٔ تأثیر این قاعده را نشان می‌دهند:

فعل آمدن + گذشته + نمود ساده	+ سوم شخص مفرد ← آمد
فعل آمدن + آینده + ساده	+ سوم شخص مفرد ← خواهد آمد

فعل	
آمدن	
+ گذشته	+ سوم شخص مفرد ← آمده است
+ پیش از حال	
+ کامل	

فعل	
آمدن	+ سوم شخص مفرد ← می‌رود
+ حال	
+ استمراری	

بقیه نیز به همین ترتیب نشان داده می‌شوند. این قواعد عمدتاً بر روی ژرف ساخت‌ها اِعمال می‌شوند تا آنها را به مرحلهٔ رو ساخت برسانند. از طرفی، هر زبان نیز دارای تعدادی جملهٔ اصلی است که قواعد گشتاری بر روی آنها عمل می‌کنند. جملهٔ اصلی دارای ساده‌ترین شکل ژرف ساختی یا جمله نمای اصلی است که تمامی جمله‌های دیگر براساس همان‌ها گسترش می‌یابند. قواعد سازه‌ای اصلی جمله نماهای فارسی عبارتند از:

۱ ـ گروه اسمی + گروه اسمی + را + فعل متعدی

۲ ـ گروه اسمی + گروه اسمی + فعل رابط

۳ ـ گروه اسمی + صفت + فعل رابط

۴ ـ گروه اسمی + حرف اضافه + گروه اسمی + فعل رابط

۵ ـ گروه اسمی + فعل لازم

مثلاً جمله‌های سادهٔ زیر براساس همان جمله نماهای بالا ساخته شده‌اند:

۱ ـ فریبا کتاب را گرفت.

۲ ـ فریبا دختر است.

۳ ـ فریبا بیمار است.

۴ ـ فریبا در خانه است.

۵ ـ فریبا رفت.

فصل نهم

بررسی نحو زبان فارسی از دیدگاه گشتاری

در فصل‌های پیشین با دستور گشتاری و قواعد آن در فارسی آشنا شدیم و نیز نمودار طرح و ساختمان کلی آن را نشان دادیم. همچنین گفتیم که صورت عینی جمله، یعنی «گفته»، به طور پی‌درپی به واحدهای نحوی کوچکتری تجزیه می‌شود تا به حقیقت ذهنی و انتزاعی اولیهٔ جمله، یعنی ژرف ساخت، دست یافته شود. پس از بحث در قواعد گشتاری زبان فارسی، اینک نحو زبان فارسی و تک‌تک سازه‌ها را از این دیدگاه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

عناصری که پیشتر تا حدی شناسانده شده‌اند عبارت بودند از: گروه اسمی، گروه فعلی، عناصر صرفی، متمم و مفعول. این مطالب باید در نحو فارسی مورد بررسی قرار بگیرند؛ بنابراین در این فصل سعی داریم آنها را نسبتاً کامل و بسیار مختصر مورد پژوهش و بحث قرار دهیم:

۱ـ گروه اسمی

گروه اسمی، یک واحد نحوی است که از یک یا چند واژه تشکیل شده و در جایگاه‌های نحوی زیر به‌کار می‌رود:

۱ ـ در جایگاه *نهاد*: ـ همهٔ مردم جهان، صلح و عدالت را طلب می‌کنند.

۲ ـ در جایگاه *وابستهٔ اسمی*: ـ مردمِ کشور بزرگ ایران ....

۳ ـ در جایگاه *وابستهٔ بدلی*: ـ رازی، پزشک و داروساز ایرانی، ....

۴ ـ در جایگاه *وابستهٔ متممی اسمی*: کتابی از نویسندهٔ ایرانی ...

۵ ـ در جایگاه *مفعول صریح*: ـ فریبا کتاب من را آورد.

۶ ـ در جایگاه مسند: خسرو برادر فریدون است.

۷ ـ در جایگاه *پایهٔ فعل مرکب*: ـ ما برای امتحان تلاش زیادی کردیم.

۸ ـ در جایگاه *متمم مفعولی (تمیزی)*: همه او را آدم دانایی می‌شمردند.

۹ ـ در جایگاه *متمم قیدی*: ـ همیشه در فصل بهار باران می‌بارد.

۱۰ ـ در جایگاه *قید*: ـ همیشه فصل بهار باران می‌بارد.

۱۱ ـ در جایگاه *متمم (مفعول غیرصریح)*: ـ مطلب را به رامین گفتم.

در گروه اسمی همیشه یک اسم یا ضمیر به عنوان «هسته» یا عنصر اصلی وجود دارد. گروه اسمی ممکن است فقط از یک اسم یا ضمیر که هسته‌اند تشکیل شده باشد و نیز ممکن است اسم دیگر یا ضمیر و صفت و... به همراه هسته به‌کار رود که در این صورت به آنها «وابسته» می‌گوییم. وابسته‌های اسم عبارتند از:

۱ ـ *وابسته‌های اشاره*: این، آن، همین، همان، چنین، چنان

۲ ـ *وابسته‌های پرسشی*: کدام، چه، چند، چقدر، چگونه، چطور و....

۳ ـ *وابسته‌های عدد و شاخص*: عددها مثل: یک، دو، سومین، چهارم، پنج ششم و...

شاخص‌ها مثل: نفر، تن، رأس، جلد، کیلو، عدد، قبضه، دانه و...

۴ ـ *وابسته‌های تعجبی*: چه، عجب، چقدر، وه و....

۵ ـ *وابسته‌های مبهم (نامشخص)*: هر، همه، هیچ، هرقدر، خیلی، بعضی، فلان و....

۶ ـ *وابسته‌های صفتی*: خانم، عمو، خاله، تنها، یگانه، بزرگ، خوب، جوان، بینا و...

۷ ـ *وابسته‌های اسمی*: مانند «فریبرز» در عبارت «باغِ فریبرز...» و «تهران» در عبارت «شهرِ تهران...». این همان مضاف‌الیه است.

۸ ـ *وابستهٔ بدل*: مانند «حافظ» در عبارت «شاعر بزرگ این قرن، حافظ،....».

۹ ـ *وابسته متممی اسم*: مانند «تهران» در عبارت «محله‌ای در تهران...».

۱۰ ـ *جملهٔ وابسته (پیرو)*: مانند «که تو دیدی» در عبارت «پسری که تو دیدی برادرم بود».

این وابسته‌ها هم تکرارپذیر هستند و هم این که برخی پیش از هسته می‌آیند و برخی پس از آن.

اسم دارای نشانه‌های صرفی نیز هست. نمودار زیر، دستگاه نشانه‌های صرفی را نشان می‌دهد:

نشانه‌های صرفی اسم				
	۱ ـ عام	جنس و نوع / نکره	+	مفرد / جمع
	۲ ـ غیر عام	معرفه / خاص	+	مفرد / جمع

لازم به تذکر است که اسم جنس و نوع می‌تواند نکره یا معرفه باشد؛ در این صورت معرفه یا نکره نامیده می‌شود؛ مثلاً:

کتاب خوب است. (⇐ کتاب: اسم نوع

کتابی خریدم. (⇐ کتابی: اسم نکره

این کتاب خوب است. (⇐ این کتاب: اسم معرفه

به هرحال نشانهٔ اسم جنس ϕ (صفر) است؛ یعنی هیچ نشانه‌ای ندارد.

اسم جنس مانند: انسان، حیوان و...

اسم نوع مانند: زن، مرد، دختر، گنجشک و...

نشانهٔ اسم معرفه نیز ϕ است؛ اما ممکن است اسم به وسیلهٔ وابسته‌های اشارهٔ «این» و «آن» و یا وابستهٔ اسمی (اسم خاص یا ضمایر شخصی) نیز معرفه شود.

نشانهٔ نکره / i /(ـ ی) است؛ اما اسم می‌تواند به وسیلهٔ «یک» یا «هر»، که پیش از آن

می‌آیند نکره شود؛ در این صورت نشانهٔ نکره، قابل حذف نیز هست.

نشانهٔ مفرد نیز ϕ است.

نشانه‌های جمع در فارسی به عبارت زیر هستند:

نشانه‌های جمع:

- ـ ان (با اسم جانداران)
- ـ ها (با همهٔ اسم‌ها)
- ـ گان (با کاربرد محدود و به مفهوم مجموعه‌ای از واحدها و موارد یکسان؛ مانند: صدگان، دَهگان)
- ـ جات (با کاربرد محدود و به مفهوم مجموعه‌ای از انواع؛ مانند: دواجات، سبزیجات...)
  - ـ ون (با واژه‌های وارداتی عربی مربوط به انسان)
  - ـ ین (با واژه‌های وارداتی عربی مربوط به انسان)
  - ـ ات (با واژه‌های وارداتی عربی که در فارسی معمولاً به مصوت " e " ختم می‌شوند و نیز با تعداد معدودی از واژه‌های فارسی)
  - ـ جمع مکسر (با واژه‌های وارداتی عربی. البته نشانه‌ای ندارد)

نشانه‌های جمع فارسی به خوبی می‌توانند در واژه‌های عربی، جانشین نشانه‌های جمع عربی شوند.

ضمیر ـ عنصر ضمیر می‌تواند در جایگاه گروه اسمی در یک یا چند جملهٔ پی‌درپی جانشین اسم شود. عناصر دستگاه ضمیر عبارتند از:

۱ ـ ضمیر شخصی

۱ ـ گسسته

مفرد	جمع	
من	ما	اول شخص
تو	شما	دوم شخص
او	ایشان	سوم شخص

در همه جایگاه‌های گروه اسمی ظاهر می‌شوند

۲ ـ پیوسته

مفرد	جمع	
ـَ م	ـِ مان	اول شخص
ـَ ت	ـِ تان	دوم شخص
ـَ ش	ـِ شان	سوم شخص

متصل به اسم و فعل و حرف اضافه و صفت در جایگاه‌های وابسته ظاهر می‌شوند

۲ ـ ضمیر مشترک

خودم	خودمان
خودت	خودتان
خودش	خودشان

بدون ضمایر پیوسته نیز به‌کار می‌روند؛ در این صورت اجزای این مجموعه عبارتند از: خود، خویش، خویشتن. این‌ها در جایگاه مفعول صریح و متمم هم مرجع با نهاد و نیز در جایگاه‌های گوناگون دیگر که غیر هم مرجع با نهاد باشند به‌کار می‌روند:

من خودم (هم مرجع با نهاد (مفعول صریح)) را در آینه دیدم.

من به خودم (هم مرجع با نهاد (متمم)) قول دادم.

الف: *ضمیر انعکاسی* ـ اگر ضمیر مشترک در جایگاه مفعول صریح و یا متمم هم مرجع با نهاد بیاید «ضمیر انعکاسی» نامیده می‌شود؛ مانند: من خودم را در آینه دیدم.

ب: ضمیر *تأکیدی* ـ هرگاه ضمیر مشترک در جایگاه نهاد، بدل، وابستهٔ اسمی، متمم غیرهم مرجع با نهاد یا مفعول صریح غیرهم مرجع با نهاد بیاید، «ضمیر تأکیدی» خوانده می‌شود؛ مانند:

خودم آنها را دیدم. من خودم با آنها بودم. این کتاب خودم است. او کتاب را به خودم داد.
نهاد — بدل — وابسته اسمی — متمم غیرهم مرجع با نهاد

پ: ضمیر *متقابل* - | یکدیگر
همدیگر
هم | - نوعی ضمیر انعکاسی است که تنها با نهاد

جمع در جایگاه مفعول و نهاد و متمم به‌کار می‌رود؛ مانند: آنان یکدیگر را دیدند.

۳ـ ضمیر اشاره | این
آن | در تمامی جایگاه‌های گروه اسمی می‌آید.

۴ـ ضمیر پرسشی ـ که، چه، کدام و... ـ در تمامی جایگاه‌های گروه اسمی می‌آید.

۵ـ ضمیر مبهم (نامشخص) ـ کسی، فلانی، بعضی، همه، هیچ، دیگران و... ـ در تمامی جایگاه‌های گروه اسمی ظاهر می‌شود.

نشانهٔ «را»

همیشه پس از گروه اسمی و با فاصله یا بی‌فاصله بعد از هسته به‌کار می‌رود. موارد پیدایش «را» عبارتند از:

۱ـ با گروه اسمی در جایگاه مفعول صریح به عنوان نقش نما: من فریبا را دیدم.

۲ـ با گروه اسمی در جایگاه قید زمان یا مکان: فاصلهٔ مدرسه تا خانه را دویدم. من شب را بیدار ماندم.

۳ـ با گروه اسمی در جایگاه پایهٔ فعل مرکب متعدی: نباید گول این مردم را خورد.

۴ـ با گروه اسمی در جایگاه نهاد با فعل «بودن»: هر گناهی را جزایی است. هر دردی را درمانی است.

البته در این مورد، این رو ساخت (گروه اسمی + را + گروه اسمی + بودن) کاملاً با رو ساخت زیر برابر است:

گروه اسمی + گروه اسمی + داشتن

هر دردی + درمانی + دارد

۵ ـ با گروه اسمی در جایگاه متمم اسم به معنای «از» و «به» و «برای»؛ در این صورت حرف اضافه شمرده می‌شود:

امام مرشد، محمد غزالی را پرسیدند... ← به معنای «از»

او را گفتم... ← به معنای «به»

این هدیه او را آوردم ← به معنای «برای»

۶ ـ با گروه اسمی پس از وابستهٔ اسمی و پیش از هسته: مادر (وابسته) را دل (هسته) بسوخت.

این سه مورد اخیر (۶ ـ ۵ ـ ۴) در سبک ادبی کهن کاربرد دارد و در گفتار عادی امروزی به‌کار نمی‌رود.

حرف اضافه

عناصری نحوی هستند که در جلوی گروه اسمی در جایگاه‌های گوناگون نحوی غیر از نهاد و مفعول صریح ممکن است ظاهر شود. برخی از این حروف عبارتند از: از، با، به، بر، بی، تا، جز، به وسیلهٔ، برایِ و...

۲ ـ گروه فعلی

مجموعهٔ یک یا چند واحد نحوی کوچکتر است و عنصر اصلی آن را فعل تشکیل می‌دهد و در جایگاه گزاره قرار می‌گیرد. در گروه فعلی ممکن است به همراه فعل اصلی، عناصر فعلی دیگری نیز به‌کار رود؛ مانند: می‌توان رفت، رفته بود، باید برویم، باید بشود رفت و.... در گروه فعلی، مسند و متمم و گروه اسمی و مفعول نیز جای می‌گیرند. ساختمان گروه فعلی برحسب واحدهای نحوی که آن را می‌سازند به یکی از شکل‌های زیر می‌تواند باشد:

۱ ـ مسند + فعل رابط ← ... بیدار + است.

... داریوش + است.

مسند ← صفت | گروه اسمی

۲ ـ متمم اسمی + فعل رابط ← ... از چوب + است.

۳ ـ متمم قیدی + فعل رابط ← ... در خانه + است.

۴ ـ فعل لازم ← ... رفت.

۵ ـ **گروه اسمی + (را) + فعل متعدی** ← ... کتاب + را + خواند.

۶ ـ **متمم** | **گروه اسمی + (را) + حرف اضافه + گروه اسمی** / **حرف اضافه + گروه اسمی + گروه اسمی + (را)** | **+ فعل متعدی** ←

... کتاب + را + به + برادرش + داد.

... برای + داریوش + کتاب + را + آورد.

۷ ـ **مفعول صریح + را + متمم مفعولی + فعل متعدی** ← ... پرویز + را + دانا + می‌دانم.

۸ ـ **فعل + جملهٔ وابسته** ← ... دید + که آنها رفتند.

گفتم + از خانه بیرون برود.

صورت واژهٔ فعل از نظر ساختمان واژگانی از همه یا چند عنصر زیر تشکیل می‌گردد:

۱ ـ *پایه*: که همان بن یا ریشهٔ فعل است و اساس هر فعل را بنا می‌کند: خوان (از خواندن) رو (از رفتن)، بین (از دیدن) و...

۲ ـ *نشانهٔ زمان* | ۱ ـ **نشانهٔ حال**: صفر ϕ / ۲ ـ **نشانهٔ گذشته**: ید، اد، د، ت ← دید، افتاد، بود، رفت.

۳ ـ *پی بند صفت مفعولی*: / e / در ماضی نقلی و ماضی بعید ← **رفت + ـِ + است.**

رفت + ـِ + بود.

۴ ـ *شناسه*: شخص و شمار را نشان می‌دهد و عبارت است از: ـَم، ی، ـَد، یم، ید، ـَند.

۵ ـ *نشانهٔ نفی*: / na / و / ne / ← نَرو، نِمی‌گویم.

۶ ـ *پیشوند فعلی*: / mi / ، / bo / ، / be / ، / bi / ← می‌روم، بُرو، بِگو، بیا.

۷ ـ *پی بند رابط*: / ?am / ، / ?i / ، / ?ast / ، / ?im / ، / ?id / ، / ?and / این‌ها در ساختمان فعل ماضی‌نقلی به‌کار می‌روند.

۸ ـ *فعل کمکی*: بود (در ماضی‌بعید)، باش (در ماضی‌التزامی)، خواه (در آینده)، داشتن (در فعل‌های مستمر یا ملموس که شکلی از استمراری هستند؛ مانند «داشتم می‌رفتم» و «دارم می‌روم».)، شدن (در فعل مجهول). این‌ها در صورتی کمکی هستند که به همراه شکلی از فعل اصلی به‌کار روند.

۹ ـ *عنصر سببی*: / ân / که به پایهٔ فعل افزوده می‌شود و نشان می‌دهد که فاعل سبب می‌شود تا شخصی دیگر کار را انجام دهد؛ مانند:

خوردن ← خوراندن، پریدن ← پراندن.

نشانهٔ ماضی در فعل سببی، / d - / (د) است ولی ممکن است به صورت / id / (ید)

نیز ظاهر شود؛ مانند: خورانیدن، دوانیدن، پرانیدن. البته همهٔ فعل‌ها عنصر سببی نمی‌گیرند.

۱۰ ـ عنصر وجه: | اخباری / التزامی / امری | قبلاً توضیح داده شد.

۱۱ ـ عنصر نمود: | ساده / کامل / استمراری | قبلاً توضیح داده شد.

ساختار فعل‌ها

بن فعل در زمان حال، همان پایهٔ فعل است؛ مانند: خور، گریز، رو، دو و...

۱ ـ حال ساده (مضارع اخباری) ← می + بن حال (پایهٔ فعل) + شناسه

می + رو + ـَم

۲ ـ حال استمراری (مضارع ملموس) ← دار + شناسه + حال ساده

دار + ـَم + می‌روم

۳ ـ حال التزامی ← | بِ / بیـ / بُ | + بن حال + شناسه

بِ + رو + ـَم

بیـ + ای + ـَم

بُ + خور + ـَم

بن فعل در ماضی تشکیل شده است از: پایهٔ فعل + نشانهٔ ماضی. نشانهٔ ماضی در اصل «ت» و «د» است. پایهٔ برخی فعل‌ها در زمان گذشته تغییراتی می‌کند؛ این‌گونه فعل‌ها را «نامنظم» می‌گوییم؛ مانند: رفتن، گریختن، کاشتن، سوختن و... که قبلاً توضیح داده شد.

۴ ـ گذشتهٔ ساده ← بن ماضی (پایهٔ فعل + نشانهٔ ماضی) + شناسه

خواند + ـَم　　　　رفت + ـَم

۵ ـ گذشتهٔ استمراری ← | الف: ← می + بن ماضی + شناسه
می + رفت + ـَم
ب: ← داشت + شناسه + می + بن ماضی + شناسه
داشت + ـَم + می + رفت + ـَم

۶ ـ گذشتهٔ التزامی ← صفت مفعولی (بن ماضی + ـِ) + باش + شناسه
رفته + باش + ـَم

۷ ـ گذشتهٔ نقلی ساده ← صفت مفعولی + پی بند رابط
رفته + ام

۸ ـ گذشتهٔ نقلی استمراری ← می + ماضی‌نقلی ساده
می + رفته‌ام

۹ ـ گذشتهٔ بعید ← صفت مفعولی + بود + شناسه
رفته + بود + ـَم

۱۰ ـ آینده ← خواه + شناسه + بن ماضی
خواه + ـَم + رفت

۱۱ ـ مجهول ← صفت مفعولی + شد + ـَم
ساخته + شد + ـَم

۱۲ ـ امر ← | بِ / بیـ / بُ | + پایهٔ فعل + ϕ

بِـ + گو + ϕ بیـ + ا + ϕ بُ + خور + ϕ

۱۳ ـ نهی ← نَـ + پایهٔ فعل + ϕ
نَ + رو + ϕ

۱۴ ـ فعل مرکب ← پایه + عنصر فعلی   پایه ← | گروه اسمی / صفت
کمک + کردم   فرسوده + کردم

۳ ـ عناصر صرفی

قبلاً تاحدی در این مورد بحث کردیم اما در اینجا دسته‌بندی آنها را ذکر می‌کنیم. اسم و فعل، هر دو دارای عناصری هستند که باعث دگرگونی یا صرف آن‌ها می‌شوند؛ ایـن

عناصر را عناصر صرفی می‌گوییم. عناصر صرفی فعل عبارتند از: زمان + شناسه، که در نمودار زیر به طور کامل آورده شده‌اند:

عناصر صرفی فعل

- ۱ ـ زمان
  - حال ← ϕ (= می‌رود
  - گذشته ←
    - ـ ید (= خوابید
    - ـ اد (= افتاد
    - ـ د (= خورد
    - ـ ت (= رفت
- ۲ ـ شناسه
  - شخص
    - اول ـَ م
    - دوم ـ ی
    - سوم: ماضی = ϕ / مضارع = ـَ د
  - شمار
    - مفرد
    - جمع
    - یم
    - ید
    - ـَ ند

عناصر صرفی اسم نیز عبارتند از:

عناصر صرفی اسم

- ۱ ـ عام
  - جنس و نوع / نکره + مفرد / جمع
- ۲ ـ غیر عام
  - معرفه + مفرد / جمع
  - خاص

نشانهٔ جنس و نوع = ϕ
نشانهٔ نکره = / i / (ی). با ظهور «یک» و «هر» و «چند»، این نشانه می‌تواند حذف شود.
نشانهٔ مفرد = ϕ
نشانهٔ جمع = ها، ان، گان، جات / ین، ون، ات، مکسر (= ϕ)
نشانهٔ معرفه = ϕ ، گاهی صفت‌های اشاره یا وابستهٔ اسم برای معرفه کردن کاربرد دارند.
نشانهٔ خاص = ϕ

اگر نشانهٔ جمع و نکره با هم باشند، نشانهٔ جمع مقدم‌تر است و اول می‌آید؛ مانند: دفترهایی، مردانی. اگر اسم و وابستهٔ صفتی با هم باشند، نشانهٔ نکره غالباً پس از وابستهٔ صفتی می‌آید اما پس از اسم نیز می‌تواند ظاهر شود؛ مانند: کتاب بزرگی ـ کتابی بزرگ. نوع دوم غالباً در گونهٔ ادبی به‌کار می‌رود. اگر نوع اول باعث اشتباه شود معمولاً از نوع دوم استفاده می‌شود. البته این اشکال غالباً در نوشتار پیش می‌آید نه در گفتار؛ مثلاً اگر «بزرگی» نام خانوادگی کسی باشد، در نوشتار ابهام پیش می‌آید اما در گفتار، تکیهٔ خاص هر کلمه، معنای آن را روشن می‌کند. همچنین اگر وابستهٔ اسمی به دنبال گروه اسمی بیاید، نشانهٔ نکره فقط به وابستهٔ اسمی اضافه خواهد شد؛ مانند: دیوارِ باغی.

۴ ـ مفعول

گروه اسمی که در گزاره به همراه «را» و فعل متعدی می‌آید و به آن مفعول صریح نیز گفته می‌شود؛ مانند: داریوش کاغذ را پاره کرد.

ممکن است نشانهٔ «را» در برخی موارد حذف شود؛ مانند: فریبرز کتاب خواند.

در این موارد، افزودن نشانهٔ «را» می‌تواند مفعول بودن یا نبودن آن را مشخص کند:

فریبرز غذا خورد ← فریبرز غذا را خورد ⇐ **مفعول**

فریبرز فکر کرد ← فریبرز فکر را کرد ⇐ **پایهٔ فعل مرکب**

معیار دقیق تشخیص آن البته معنای ژرف ساختی فعل نیز هست؛ «خوردن» عملی است که به تنهایی انجام گرفته و در معنای واژگانی خودش به‌کار رفته است اما اگر در جملهٔ «فریبرز کتک خورد» توجه کنیم، «خوردن» به معنای اصلی و واژگانی خودش به‌کار نرفته و به عبارت دیگر، عمل «خوردن» در ژرف ساخت موجود نیست؛ بنابراین «خورد» در این جمله پایهٔ فعل مرکب است. باید توجه داشت که گاهی مفعول را متمم نیز می‌گویند.

۵ ـ متمم

به همراه فعل‌ها گروه اسمی دیگری نیز می‌تواند به‌کار رود که با حرف اضافه پدیدار می‌گردد. این گروه اسمی، متمم یا مفعول بواسطه نامیده می‌شود؛ مانند من با او به خانهٔ دوستش رفتم.

جای متمم در زبان فارسی متغیر است؛ مثلاً با فعل متعدی می‌تواند پیش از مفعول صریح یا پس از آن به‌کار رود؛ مانند:

من کتاب را برای خسرو خریدم.

من برای خسرو کتاب را خریدم.

در گفتار عادی، متمم می‌تواند پس از فعل نیز بیاید: من کتاب را خریدم برای خسرو. البته هریک از این جاها می‌توانند معنای ضمنی خاصی نیز به جمله بدهند. در هرحال رابطهٔ معنایی متمم به وسیلهٔ حرف اضافه بیان می‌گردد.

گاهی به همراه فعل متعدی ـ در برخی از فعل‌ها ـ علاوه بر مفعول صریح، صفت یا گروه اسمی دیگری نیز به‌کار می‌رود که جایگاه اصلی آن پیش از فعل است و حرف اضافه نیز به همراه ندارد. به این واحد نحوی، متمم مفعولی یا تمیز گفته می‌شود؛ مانند: من او را فرزانه نامیدم.

همچنین آن واحد نحوی که بر مفاهیم زمان و مکان و چگونگی و غیره دلالت می‌کند و می‌تواند در آغاز یا در میان جمله و یا همراه گزاره پدیدار شود، متمم قیدی گفته می‌شود. متمم قیدی اگر بدون حرف اضافه باشد، در دستورهای سنتی، قید نامیده می‌شود.

ناگهان (چگونگی) فریبرز از حال رفت.

خسرو شب (زمان) به خانهٔ (مکان) ما آمد.

از فردا (زمان) همه چیز دگرگون می‌شود.

در هرحال متمم قیدی (قید) دو صورت دارد:

متمم قیدی ← | حرف اضافه + گروه اسمی
گروه اسمی |

بنابراین، حرف اضافه می‌تواند گاهی از جلوی متمم حذف گردد. رویهمرفته، متمم یعنی گروه‌اسمی‌که‌با‌حرف‌اضافه‌شروع می‌شود‌و‌می‌تواند‌گاهی‌گروه قیدی‌نیز‌نامیده‌شود.

فصل دهم

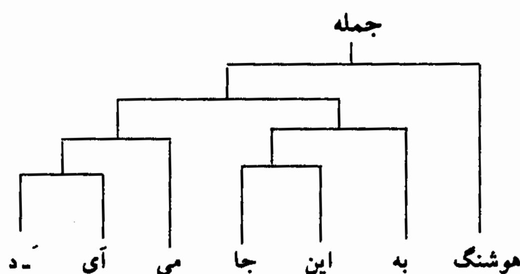
نظریه‌های پس از گشتاری

تاکنون قواعد آوایی و قواعد نحوی زبان فارسی را بررسی کردیم و نگرشی کلی نسبت به ساختمان نحوی و آوایی به دست آوردیم. در اینجا، پیش از بررسی بخش معنایی، به چند نظریهٔ مهم دیگر دربارهٔ نحو، نظری گذرا می‌افکنیم ـ نظریاتی که تا حدی پس از گشتاری ـ زایشی پدید آمدند. هرچند برخی نظریات هم در تئوری‌های چامسکی ریشه دارند؛ مثلاً نظریهٔ گروهساخت، پیشتر در «ساخت‌های نحوی» به‌طور فشرده و خلاصه مورد بحث قرار گرفته بود اما بعدها به عنوان نظریه‌ای کمال یافته‌تر و به صورت یک مکتب کاملاً مستقل و مجزا مورد تتبع قرار می‌گیرد.

۱ـ نظریهٔ گروهساخت

پیشتر دربارهٔ دستور گروهساختی و قواعد سازه‌ای سخن گفتیم؛ در هرحال می‌دانیم که نظریهٔ گروهساختی تنها به ساختمان روساختی زبان توجه دارد و ژرف ساخت یا لایهٔ زیرین زبان را در نظر نمی‌گیرد. طبق این نظریهٔ ساختگرا، آنچه در زبان اهمیت دارد فقط ساختار گفتار و اجزای روساختی آن است. بدین‌ترتیب هر گفتار را به اجزای کوچکتری تقسیم می‌کنند تا اینکه به گروهی از تکواژها برسند که در جمله با همدیگر یک عمل را انجام می‌دهند؛ این گروه، یک «سازه» نام دارد و هر سازه، یک مقولهٔ نحوی است. بنابراین نظریهٔ گروهساختی، قواعد نحوی جمله‌های زبان را به وسیلهٔ مقوله‌های نحوی مانند اسم (N)، فعل (V)، صفت (Adj)، حرف تعریف (Art) و غیره توصیف می‌کند. هر گفتار به

سازه‌های پیاپی تقسیم می‌گردد تا جایی که تکواژهای غیرقابل تقسیم به‌دست می‌آید. تقطیع به این صورت است که همیشه هر سازه به دو سازهٔ ریزتر تقسیم می‌شود؛ همیشه دو شقی هستند.



هرکدام از سازه‌ها یک مقوله را تشکیل می‌دهند و بدین‌ترتیب سلسله مراتبی از مقولات و روابط نحوی را پدید می‌آورد که برای خصوصیات دیگر در جمله به عنوان چهارچوب به‌کار می‌رود.

۲ـ نظریهٔ حالت

نظریهٔ «حالت»[1] در سال ۱۹۶۸ در مقاله‌ای به عنوان «دفاع از حالت» به وسیلهٔ چارلز فیلمور[2] مطرح شد. وی معنا را مقدم بر نحو می‌شمارد و قواعد نحوی را رابط بین بخش معنایی و روساخت می‌داند. در این نظریه، بخش معنایی، قسمت بنیادی و اساسی ساختمان زبان شمرده می‌شود. فیلمور برای جملات زبان دو سازه در نظر می‌گیرد به ترتیب زیر:

جمله ← وابسته + گزاره

وابسته‌ها عناصر مشخص کنندهٔ وجه (اخباری، امری، التزامی) و پیام (خبری، پرسشی، تعجبی) و اثبات و نفی و تأکید و... در جمله هستند. گزاره عبارت است از فعل و حالت.

گزاره ← حالت + فعل

در این دستور، فعل (V) عنصر اصلی و اساسی و هستهٔ جمله را تشکیل می‌دهد و

۱. Case

۲. Charles Fillmore

بقیهٔ موارد ـ که حالت نامیده می‌شوند ـ همگی براساس فعل تعیین می‌شوند. البته این حالت‌ها هستند که نحوهٔ جمله و حتی کیفیت فعل را مشخص می‌کنند. بنابراین، «حالت» عبارت است از مقولات گوناگونی که در ارتباط با یکدیگر برای فعل ارائه می‌شوند. پس ویژگی گزاره‌ها ارائهٔ حالت‌های مختلف برای فعل و تنظیم موقعیت این حالت‌ها نسبت به فعل و نیز نسبت به همدیگر است. بنابراین، حالت‌ها باید شناخته شوند. لذا فیلمور در آغاز به تعیین آن‌ها می‌پردازد و آن‌ها را به ترتیب در شش مورد چنین مطرح می‌کند:

۱ ـ کنش *کار* (agentive) ـ جانداری که کاری را انجام می‌دهد. (A)

۲ ـ کنش *ابزار* (instrumental) ـ نیرو یا چیز بی‌جانی که به صورت علّی در کنش تأثیر و دخالت دارد و وسیله و موجب کنش و فعل است. (I)

۳ ـ کنش‌*گیر* (dative) ـ جانداری که تحت‌تأثیر کنش و فعل قرار می‌گیرد؛ یعنی کنش بر او واقع می‌شود و تأثیر می‌گذارد. (D)

۴ ـ کنش‌*پذیر* (objective) ـ بی‌جانی که تحت‌تأثیر کنش قرار می‌گیرد و کنش بر او واقع می‌شود. این حالت از لحاظ معنایی، کاملاً خنثی است زیرا اصولاً در خودکنش هیچ دخالتی ندارد. (O)

۵ ـ کنش *نمود* (factitive) ـ چیز و امری که از کنش پدید می‌آید و نتیجه‌ای است که از کنش ناشی می‌شود. (F)

۶ ـ کنش *جایگاه* (locative) ـ محل و جایگاهی است که کنش در آن انجام می‌گیرد یا به سوی آن در انجام است. (L)

این کنش‌ها را به عنوان نمونه در مثال‌های زیر مشخص می‌کنیم:

۱) فریدون مرغ را برای خوردن با چاقو در حیاط سر برید.

A	D	F	I	L	V

بدین ترتیب درواقع همنشینی فعل‌ها با این حالت‌های ششگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد. این حالت‌ها لزوماً و به‌طور مستقیم ارتباطی با فاعل و مفعول و متمم و قید و... در نحو ندارد. اگرچه در نحو می‌تواند این حالت‌ها تغییر کند اما در این نظریه حالت‌ها همواره ثابت هستند. مثلاً اگر جملهٔ بالا را به چند صورت زیر درآوریم:

۲) مرغ در حیاط به وسیلهٔ فریدون با چاقو سر بریده شد.

D	L	A	I	V

۳) چاقو مرغ را سر برید.
V D I

۴) سر بریدن مرغ به وسیلهٔ چاقو بود.
I D V

در جملهٔ (۱) و (۲) در هر صورت فریدون کنش کار (A) است و در هر چهار جمله، مرغ کنش گیر (D) و چاقو کنش ابزار (I) و سر بریدن کنش (V) است؛ لذا فرمول‌های زیر را برای چهار جمله می‌توان در نظر گرفت:

۱) ADFILV
۲) DLAIV
۳) IDV
۴) VDI

در این صورت تفاوت ندارد که رو ساخت چگونه باشد، مهم این است که در ژرف ساخت، همواره فریدون کنش کار و فاعل است و مرغ پیوسته کنش گیر است و حالت‌های دیگر نیز همیشه در ساخت‌های مختلف یک جملهٔ ژرف ساختی، ثابت هستند؛ هرچند که جایگاه‌های مختلفی را اشغال کرده باشند؛ مثلاً فریدون در جملهٔ (۲) در گزاره قرار گرفته و درنتیجه طبق نظریات گذشته جزو گروه فعلی است اما در این جا به هر صورت انجام دهندهٔ کار است. «چاقو» در جملهٔ (۳) در جایگاه فاعل قرار گرفته اما فاعل نیست بلکه بازهم ابزار فعل است. در جملهٔ (۴) «سر بریدن» در جایگاه مسندالیه یا نهاد قرار گرفته اما در حقیقت کنش و فعل است که به خاطر رابطِ «بودن» ـ که کار نیست ـ تغییر جایگاه داده و از «بود» جدا شده است. «بود» بخشی از کنش «سر بریدن» است که از آن جدا شده است؛ یعنی:

۵) مرغ به وسیلهٔ چاقو سربریده شده بود.
V

بدین‌ترتیب در نظر فیلمور، اصولاً مسألهٔ جملهٔ معلوم و مجهول مطرح نیست بلکه فعل‌ها برحسب بافت گزارهٔ خود طبقه‌بندی می‌شوند. مثلاً برای فعل‌های «سر بریدن» و «رفتن» باید بافت مناسبی وجود داشته باشد:

سر بریدن: [+ کنش کار + کنش گیر + (کنش ابزار)]
رفتن: [+ کنش کار]

شکستن: [+کنش کار +کنش پذیر + «کنش ابزار»]

و به همین ترتیب فعل‌های دیگر... بنابراین فعل‌ها ـ هرچند هم معنا باشند ـ می‌توانند توزیع نحوی متفاوتی داشته باشند و بنابراین ماهیت متفاوتی دارند؛ مثلاً اگر برای فعل «رفتن» از سازه‌های مربوط به فعل «سر برید» استفاده شود، جمله نادرست می‌شود:

فریدون مرغ را رفت.

لذا فعل «رفتن» اصولاً در این بافت نمی‌تواند همنشین دیگر سازه‌ها گردد و احتیاج به بافت مناسبتری دارد. می‌بینیم که این نظریه براساس معنای ژرف ساختی بنا شده و به روابط رو ساختی چندان توجهی ندارد. این نظریه در بسیاری از موارد نمی‌تواند تمایزهای گوناگون را بررسی و توجیه کند.

۳ـ نظریهٔ میزان و مقوله

این نظریه به وسیلهٔ هالیدی[۱]، زبانشناس انگلیسی در سال ۱۹۶۱ مطرح شد و در آمریکا به نظریهٔ «مقولات»[۲] شهرت یافت اما در انگلستان آن را به همان نام «مقوله میزان»[۳] می‌شناسند. این نظریه، دستور را قسمتی از جنبهٔ صوری زبان می‌داند که در آن، طبقات بسته عمل می‌کنند؛ یعنی قواعد و امکانات محدودی را برای انتخاب در اختیار می‌گذارند و سازندهٔ دستگاه ـ یعنی شبکهٔ روابط یا گروه‌بندی واژه‌ها ـ است؛ به عبارت دیگر قواعد محدودی را برای ترکیب شدن گروه‌ها و واژه‌ها با هم و تشکیل جمله ارائه می‌دهد. واژگان قسمت دیگری از جنبهٔ صوری زبان است که طبقات باز دارند و دستگاه پدید نمی‌آورند. بلکه امکان انتخاب واژه را برای تشکیل دستگاه در اختیار می‌گذارند. به دلیل این‌که مقدار واژگان، محدودیتی ندارد، در طبقات باز ـ یا نامحدود ـ عمل می‌کند؛ یعنی امکانات نامحدودی برای گزینش دارد. بین صورت زبان (دستور و واژگان) با جهان بیرون روابطی وجود دارد و معنای خارجی زبان و جمله را می‌سازد که به آن «بافت»[۴] می‌گویند. وقایع و مصداق‌ها و پدیده‌های جهان بیرون و برداشت ما از آنها

۱. M.A.K.Halliday
۲. Categories
۳. scale and category
۴. context

«محیط» نام دارند.

بنابراین «معنا» در این نظریه به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱ ـ معنای صوری

۲ ـ معنای خارجی.

«معنای صوری» همان اطلاعاتی است که صورت زبان و جمله در اختیار ما می‌گذارد؛ مثلاً جملهٔ: «او رفت» بر عملی دلالت دارد که در جهان بیرون به وسیلهٔ کسی انجام شده است. اطلاعاتی که این صورت (واژگان و دستور) به ما می‌دهد عبارتند از:

۱ ـ عملی به وسیلهٔ کسی انجام شده است.

۲ ـ این عمل یکبار انجام شده است.

۳ ـ این عمل در گذشته انجام شده است.

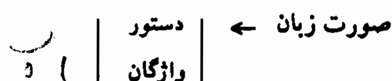
۴ ـ انجام دهندهٔ این عمل یک نفر بوده است.

۵ ـ آن یک نفر (انجام دهنده) غایب است.

«معنای خارجی» که به آن بافت می‌گویند، اطلاعاتی است که «محیط» در اختیار می‌گذارد. این اطلاعات لزوماً به وسیلهٔ صورت بیان نمی‌شوند و در هر زبانی با زبان دیگر متفاوت است. مثلاً ممکن است یک زبان اطلاعات دیگری در صورت بدهد و زبان دیگر این‌گونه نباشد. در زبان فارسی، اطلاعاتی غیر از آنچه گفته شد، از آن صورت به‌دست نمی‌آید؛ اینکه فاعل زن بوده است یا مرد، کوچک بوده است یا بزرگ، قیافهٔ او چگونه بوده است، ازکجا به کجا رفته است، چه مقام و شغلی داشته است، چه فاصله‌ای را طی کرده است؟ عمل در شب انجام شده یا روز، پیاده بوده یا با وسیلهٔ نقلیه، آیا تنها بوده یا نه و... اینها اطلاعاتی است که در «محیط» وجود دارد اما معنای صوری، آنها را ارائه نمی‌دهد. هر صورت زبانی ممکن است برخی اطلاعات را بدهد و برخی را ندهد؛ بنابراین معانی صوری و خارجی در زبان‌های گوناگون ممکن است تفاوت داشته باشند.

پس امواج صوتی در گفتار (آوا) و نشانهٔ دیداری در نوشتار (خط)، مادهٔ اولیه‌ای هستند که زبان به وسیلهٔ آنها جهان بیرون و برداشت انسان از آنها را نشان می‌دهند و هر زبان به گونهٔ خاصی با جهان بیرون ـ محیط ـ ارتباط برقرار می‌کند و لذا الگوها و طرح‌های متفاوتی را برای این مواد اولیه تهیه و تدارک می‌بینند. بدین‌ترتیب، قواعد متفاوت دستوری و واژگانی زبان‌ها پدید می‌آید؛ پس:

مادهٔ اولیه ↔ صورت زبان ↔ محیط



لذا صورت زبان با جهان بیرون دو گونه ارتباط دارد؛ یکی با امواج صوتی (آوا) که همان مادهٔ اولیه است و دیگری با محیط. ارتباط صورت زبان با آوا از طریق دستگاه و نظام آواشناسی صورت می‌گیرد. ارتباط صورت زبان با محیط و جهان خارج، از طریق بافت برقرار می‌شود. بنابراین می‌توان این روابط را با نمودار زیر نشان داد:



اگر مادهٔ اولیه، خط باشد ارتباط خط و صورت زبان از طریق نظام خطی برقرار می‌شود. مادهٔ اولیه می‌تواند حرکت یا حتی تصویر نیز باشد. پیدایش زبان حرکتی و خط تصویری از اینجاست.

براساس این نظریه، دستور دارای چهار مقوله و سه میزان است که می‌توان آن‌ها را به صورت زیر نشان داد:

- دستور
  - ۱ـ مقوله
    - ۱ـ واحد
      - ۱ـ جمله
        - ۱ـ هسته‌ای
          - هسته
          - وابسته
        - ۲ـ خوشه‌ای
      - ۲ـ بند
        - ۱ـ مسندالیه
        - ۲ـ متمم
        - ۳ـ اسناد
        - ۴ـ ادات
      - ۳ـ گروه
        - ۱ـ طبقه گروه فعلی
        - ۲ـ طبقه گروه اسمی
        - ۳ـ طبقه گروه قیدی
      - ۴ـ واژه
        - ۱ـ پایه
        - ۲ـ پیشوند
        - ۳ـ پسوند
      - ۵ـ تکواژ
        - ۱ـ آزاد (مستقل)
        - ۲ـ وابسته (قید)
    - ۲ـ ساختمان
    - ۳ـ طبقه
    - ۴ـ دستگاه
  - ۲ـ میزان
    - ۱ـ مراتب
    - ۲ـ نمود
    - ۳ـ تحلیل

دو مقولهٔ اول ـ واحد و ساختمان ـ مربوط به محور زنجیری ـ همنشینی ـ و دو مقولهٔ بعدی ـ طبقه و دستگاه ـ مربوط به محور انتخابی ـ جانشینی ـ است. مقوله، همان طبقه‌بندی‌های دستوری است. واحدهای زبان فارسی بدین‌ترتیب از بزرگتر تا کوچکتر عبارتند از: جمله، بند، گروه، واژه و تکواژ. پیداست که هر واحد بزرگتر، از یک یا مجموعه‌ای از واحدهای کوچکتر از خودش تشکیل شده است؛ بنابراین، واحد عبارت است از کوچکترین تا بزرگترین جزء معنی‌دار در زبان. این واحدها را در جملهٔ زیر نشان می‌دهیم:

مردی که به مهمانیِ آنها آمده بود برادرِ بزرگترِ من بود.

تکواژها: مرد + ی + که + به + مهمان + ی + ـِ + آن + ها + آمد + ه + بود + برادر + ـِ + بزرگ + تر + ـِ + من + بود

واژه‌ها

گروه‌ها

بندها

جمله

ساختمان، نشان دهندهٔ واحدها و عناصر سازندهٔ هر واحد بزرگتر و نحوهٔ ارتباط آن عناصر با هم است؛ بنابراین تمام واحدها ساختمان دارند غیر از تکواژ؛ زیرا به واحد نحوی کوچکتری قابل تجزیه نیست. ساختمان جملهٔ بالا نیز از دو بند تشکیل شده که یکی هسته و دیگری وابسته است. همینطور واحدهای کوچکتر برای خود ساختمانی دارند.

طبقه، دسته‌بندی‌ها و انواع و شاخه‌های هر واحد است. هر واحد به چند طبقه تقسیم می‌گردد؛ بنابراین، طبقه مجموعه‌ای از واحدها است که می‌توانند یک نقش را در جملات یا واحدهای بالاتر ایفا کنند؛ مثلاً «برادر بزرگتر من» یک طبقه از گروه اسمی است؛ این گروه می‌تواند نقش‌های گوناگون را در واحد جمله بپذیرد.

دستگاه، امکاناتی را نشان می‌دهد که سخنگو از میان آن‌ها می‌تواند یکی را برگزیند؛ مثلاً دستگاه اسم، دستگاه فعل، دستگاه شمار، دستگاه ضمیر و... در داخل هر طبقه یک یا چند دستگاه قرار دارد که می‌تواند با عناصر دیگری از همان دستگاه جانشین شود؛ مثلاً «برادر بزرگتر من»، از دستگاه اسم (برادر) و صفت (بزرگ) و وند (تر) و ضمیر (من) تشکیل شده است. دستگاه ضمیر دارای شش عضو ـ در فارسی ـ است (من، تو، او، ما، شما، ایشان) که سخنگو از میان آنها هرکدام را که لازم است یا بخواهد می‌تواند به‌کار ببرد. دستگاه اسم نامحدود است و....

میزان، رابطه بین چند عنصر یا عامل است که از حداقل تا حداکثر خصوصیت را می‌توانند داشته باشند.

میزان نمود، رابطهٔ عنصر ساختمانی و طبقه و مورد (یا مصداق) از مجرد تا عینی است. توضیح اینکه هر بند دارای چهار عنصر ساختمانی است که عبارتند از: مسندالیه، متمم، اِسناد و ادات. هر طبقه‌ای می‌تواند یکی از این جایگاه‌ها را اشغال کند. وقتی که یک طبقه در عنصر ساختمانی قرار گیرد، می‌گوییم نمود پیدا کرده است. مثلاً:

عنصر ساختمانی ← مسندالیه ← مجرد

↓ ↓

طبقه گروه اسمی

مسندالیه در گروه اسمی نمود پیدا کرده است. مسندالیه هنوز مجرد است؛ حال اگر مورد یا مصداق عینی یا واژهٔ مشخصی را جای گروه اسمی بگذاریم ـ مثلاً «مردی» ـ در این صورت می‌گوییم گروه اسمی در واژهٔ «مردی» نمود پیدا کرده است:

طبقه ← گروه اسمی ← مجرد

↓ ↓ ↓

مورد و مصداق ← مردی ← عینی

میزان تحلیل، مقدار و عمق تجزیه و تحلیل در یک قطعهٔ زبانی است. مثلاً در مرحلهٔ اول تحلیل جملهٔ بالا، ساختمان سادهٔ «مسندالیه + متمم + اسناد» دیده می‌شود:

مردی که دیدی + برادرم + بود

مسندالیه متمم اسناد

(توضیح: تعریف متمم در این نظریه با قبل تفاوت دارد. در اینجا مفعول و مسند و... نیز متمم شمرده می‌شوند اما گروه اسمی با حرف اضافه، ادات شمرده می‌شود.)

این تحلیل اول است. هرچه میزان تحلیل را افزایش دهیم به ساختمان‌ها و واحدهای دیگری دسترسی می‌یابیم.

میزان مراتب، نشان می‌دهد که هر واحد نسبت به واحد بالاتر یا پایین‌تر چه رابطه و نسبتی دارد؛ یعنی هر واحد در چه مرحله و مرتبه‌ای قرار دارد.

جمله دارای دو عنصر ساختمانی هسته و وابسته است:

<u>اگر او آمد</u> <u>تو برو.</u>
وابسته هسته

هسته به تنهایی می‌تواند یک جملهٔ مستقل باشد و به تنهایی به‌کار رود اما وابسته نمی‌تواند چنین باشد و حتماً به یک هسته نیاز دارد؛ بنابراین یک جملهٔ هسته‌ای از یک هستهٔ مرکزی با یک یا چند وابسته ساخته شده است. جملهٔ خوشه‌ای از اجتماع چند جملهٔ هسته‌ای تشکیل شده است که به وسیلهٔ «و» و «یا» به هم مرتبط شده‌اند. هرکدام از این هسته‌ها می‌توانند برای خود وابسته‌هایی نیز داشته باشند. البته با این ترتیب، دامنهٔ جمله بسیار گسترده می‌شود.

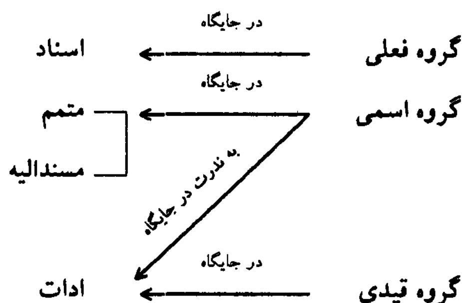
مسندالیه، یک عنصر ساختمانی بند است که جایگاه گروه اسمی است؛ مگراینکه گروه اسمی به همراه «را» باشد.

متمم، عنصر دیگری در ساختمان بند است که جایگاه گروه اسمی است، حتی به همراه عنصر «را»؛ مگراینکه گروه اسمی به همراه حرف اضافه باشد.

اسناد، عنصری دیگر در ساختمان بند است که جایگاه گروه فعلی است.

ادات، عنصری دیگر است که جایگاه گروه قیدی است. گروه اسمی به همراه حرف اضافه نیز گروه قیدی شمرده می‌شود.

نظریهٔ مقوله و میزان براساس این قواعد و تئوری‌ها به بررسی زبان و دستور می‌پردازد. در هرحال نمودار جایگاه‌ها را در این نظریه چنین می‌توان نشان داد:



چنین نموداری را پیشتر نیز نشان داده بودیم؛ که مربوط به این نظریه است.

فصل یازدهم

معناشناسی و قواعد معنایی زبان فارسی

معناشناسی، یعنی مطالعهٔ معنا. برای این مطالعه ـ با وجود عدم توافق‌ها ـ نظریه‌های گوناگونی پدید آمده است.

نظریهٔ «تصورات»[1] بر این باور است که بین لفظ و معنی، رابطه‌ای جز تصور ذهنی وجود ندارد، برخلاف نظر دانشمندان کهن که گمان داشتند بین لفظ و معنی رابطه‌ای طبیعی وجود دارد و کلمات را الفاظی می‌دانستند که مستقیماً با معنای خارجی خود مرتبط هستند. نظریهٔ تصورات ـ که به وسیلهٔ اگدن و ریچاردز در کتاب «معنای معنا»[2] پیگیری شد ـ متکی بر جنبهٔ ذهنی زبان است؛ یعنی رابطهٔ لفظ و معنا را نوعی رابطهٔ روانی از گونهٔ تداعی معانی می‌شمارد. نظریه‌های جدیدتر سعی دارند که معنا را در ساختار بررسی کنند. مهمترین آن‌ها که به نظریهٔ مفهوم و مصداق[3] شهرت دارد معتقد است که رابطهٔ لفظ و معنی به وسیلهٔ مصداق و مفهوم برقرار می‌شود؛ مصداق، رابطهٔ عناصر داخلی زبان را با عناصر و پدیده‌های خارجی بررسی می‌کند و مفهوم، رابطهٔ عناصر داخلی زبان را با هم؛ مثلاً واژهٔ «درخت» بر پدیده‌ای خارج از زبان دلالت دارد و با آن مرتبط است (مصداق) اما مفهوم، رابطهٔ این واژه را با واژه‌های دیگر زبان تعیین می‌نماید.

۱. Concepts

۲. I.A.Richards - C.K.Ogden, Meaning of Meaning (1923)

۳. sense and reference

به هرحال برای تعبیر و توضیح جمله از نظر معنایی دو عامل اساسی لازم است:

۱ ـ ***فرهنگ واژه‌ها***

۲ ـ ***قواعد تعبیر معنایی.***

دربارهٔ معنا و بخش معنایی، پیشتر هم مقداری سخن گفته شد اما در اینجا به بحث مفصل‌تری دربارهٔ قواعد معنایی و چگونگی دریافت معنا و انواع تعبیر معنایی می‌پردازیم.

مقصود از معنا، توانایی درک و فهمیدن سخنان است؛ مثلاً کسی نمی‌تواند از عبارت زیر، چیزی درک کند:

خواندن را کتاب فریدون

اما جملهٔ زیر به‌خوبی قابل درک است:

فریدون کتاب را خواند.

جملهٔ اول اصلاً دستوری نیست و به همین دلیل هیچ معنایی را نمی‌رساند. با این وجود جمله‌هایی نیز وجود دارد که کاملاً دستوری است و تک‌تک واژه‌ها نیز معنا دارند اما باز کل جمله معنا ندارد:

میز به خاطر شکستگی راه رفت.

بنابراین بخشی از معنا مربوط به نحو است اما این تنها چیزی نیست که معنا را می‌سازد. هر واژه عنصری از نظام زبان است و معنای آن از یک طرف به رابطهٔ آن با سایر واژه‌های داخل این نظام بستگی دارد و از طرف دیگر به پدیده یا چیز معینی در جهان بیرون. فرهنگ واژه‌ها جنبهٔ اول را دربر می‌گیرد و جنبهٔ دوم نیز مشمول قواعد تعبیر معنایی است؛ به عبارت دیگر، فرهنگ واژه‌ها نشانگر نوع ارتباط آن واژه با واژه‌های دیگر در زبان است و قواعد تعبیر معنایی نیز نشانگر رابطهٔ واژه با پدیده‌های خارج از ذهن است.

هر واژه ویژگی‌هایی دارد که باعث می‌شود از واژه‌های دیگر در زبان، متمایز گردد. ویژگی‌های واژه‌ها نیز در سه بخش آوایی و نحوی و معنایی مورد مطالعه قرار می‌گیرند. دربارهٔ بخش آوایی و بخش نحوی نیز پیشتر سخن کافی گفته شد. در اینجا ویژگی‌های معنایی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

ویژگی‌های معنایی از چهار عامل مهم تشکیل می‌شوند:

۱ ـ ***طبقهٔ دستوری***

۲ ـ ***نشانه‌های معنایی***

۳ـ مشخصه‌های معنایی

۴ـ محدودیت‌های گزینشی

مثلاً به ویژگی‌های معنایی دو واژهٔ زیر دقت کنید:

۱ـ طبقهٔ دستوری)	فریدون (اسم)	گاو (اسم)
۲ـ نشانه‌های معنایی)	فریدون (انسان)	گاو (حیوان)
۳ـ مشخصه‌های معنایی)	فریدون (+ دوپا + متفکر + سخنگو + مذکر + ...)	
	گاو (+ چهارپا + نشخوارکننده + شاخدار + علفخوار + ...)	
۴ـ محدودیت‌های گزینشی)	فریدون (+ دوپا + ...) + فعل حرف زدن	
	گاو (+ چهارپا + ...) + فعل نشخوارکردن	

این چهار عامل، ویژگی‌های معنایی را پدید می‌آورند و درنهایت، محدودیت‌های گزینشی معین می‌کنند که هر واژه در کدام جملات می‌تواند ظاهر شود؛ مثلاً «فریدون» در جملهٔ «فریدون با من حرف زد» و «گاو» در جملهٔ «گاو نشخوار می‌کند» ظاهر می‌شوند و هیچکدام نمی‌توانند جای خود را در این دو جمله با هم عوض کنند؛ هرچند از یک طبقهٔ دستوری هستند.

از طرف دیگر، قواعد معنایی در ژرف ساخت، معنای واژه‌ها و واحدها را در همنشینی با یکدیگر مشخص و محدود می‌کند؛ مثلاً وقتی می‌گوییم: «شیشه تار است»، در این همنشینی مشخص می‌شود که «تار» از «آلات موسیقی» یا «رشتهٔ باریک مو» نیست. یا وقتی که می‌گوییم «چشم تار است»، در اینجا هم به معنای «تار» در همنشینی با «شیشه» نیست بلکه بر عملکرد ناقص چشم دلالت دارد؛ یعنی ضعیف بودن چشم را می‌رساند. این معانی همه در ژرف ساخت، تعیین می‌شوند؛ به ویژه وقتی که رو ساخت یکی باشد اما دو معنا از آن برداشت شود؛ مثلاً:

۱) این تار است.

آیا «این» جانشین کدام کلمه شده است؟ «تار» به چه معنایی است؟ می‌دانیم که «این» می‌تواند در همنشینی با «تار»، جانشین شیشه، هوا، آب، چشم، ابزار موسیقی، رشتهٔ مو، رشتهٔ نخ یا طناب، تارهای صوتی حنجره و... شده باشد؛ چنانکه «تار» نیز می‌تواند جانشین تیره، تاریک، غبارآلود، گردآلود، بخارآلود، سیاه، کثیف، آلوده، نقص بینایی، ابزار موسیقی، تار صوتی حنجره، رشتهٔ باریک طناب یا مو، سیم ابزار موسیقی و... باشد. همهٔ این‌ها در ژرف ساخت به وسیلهٔ قواعد معنایی و ویژگی‌های معنایی مشخص

می‌گردد؛ بنابراین مثلاً اگر جمله‌های ژرف ساختی مربوط به رو ساخت (۱) چنین باشند:

۲) تار ابزار موسیقی است.

۳) این تار یک ابزار موسیقی است.

بنابراین داریم:

تلفیق: **تار [این تار یک ابزار موسیقی است] ابزار موسیقی است.**

حذف: **تار [این] ابزار موسیقی است.**

جابجایی: **این تار ابزار موسیقی است.**

حذف: **این تار است.**

تار [+ جامد + ابزار موسیقی + ساز زهی + ...]

بدین‌ترتیب با بازگشت به ژرف ساخت می‌توانیم بفهمیم که معنای «تار» در اینجا چیست. لذا برای دریافت معنای یک واژه، علاوه بر ژرف ساخت جمله، چیزی لازم است که به آن ویژگی‌های چهارگانهٔ معنایی می‌گوییم.

الف: مشخصه‌های معنایی

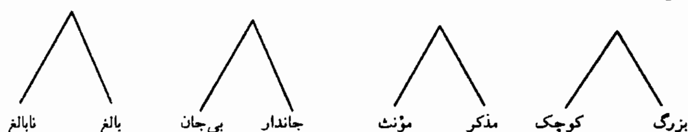
از ویژگی‌های معنایی، مشخصه‌های معنایی دارای اهمیت ویژه‌ای هستند زیرا بدین‌وسیله تشخیص معنای هر واژه به‌خوبی ممکن می‌گردد. این شیوه به «تحلیل مولفه‌ای» شهرت دارد و بدین‌ترتیب است که برای هر واژه، مشخصه‌های تمایز دهنده و معتبری را در نظر می‌گیریم که معنای یک واژه را از معنای واژه‌های دیگر متمایز می‌کند و لذا مشخصه‌های هر واژه با مشخصه‌های واژهٔ دیگر حداقل در یک مشخصه تفاوت دارد که همان باعث تمایز معنایی است؛ بنابراین می‌توان گفت که مشخصهٔ معنایی عبارت است از مختصات تمایز دهنده در حوزهٔ معنا؛ مثلاً در دو واژهٔ «مرد» و «زن»، یک مولفه باعث تمایز معنایی آنها است. مولفه‌های معنایی آنها را می‌توان چنین نمایش داد:

[مرد] ← [انسان + بالغ + مذکر]

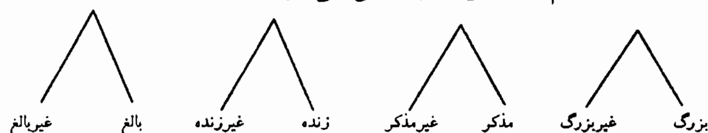
[زن] ← [انسان + بالغ + مؤنث]

در اینجا مشخصهٔ (مذکر) و (مؤنث)، معنای این دو واژه را از یکدیگر متمایز می‌سازد. درواقع، محتوای هر واژه عبارت است از مجموعهٔ مشخصه‌های معنایی آن.

این شیوهٔ تحلیل معنایی بر مبنای تقسیم‌بندی‌ها و تقابل‌های دو گانه صورت می‌گیرد؛ مانند:



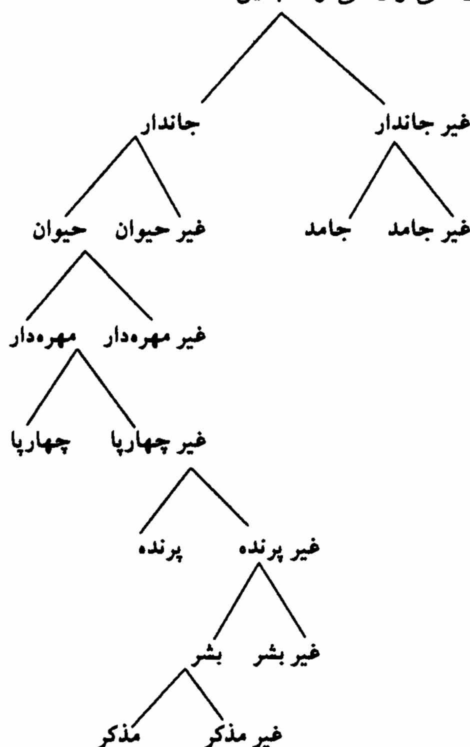
اگر این تقابل‌ها را بر مبنای وجود یا عدم یک مشخصه قرار دهیم ظاهراً کلی‌تر خواهد بود. غالباً هم به همین شیوه عمل می‌شود:



واژه‌های کلی‌تر مشخصه‌های کمتری دارند اما واژه‌های خاص‌تر و مشخص‌تر، مشخصه‌های بیشتری را دربر می‌گیرند؛ مثلاً «انسان» دارای مشخصه‌های کمتری است اما «دایی» مشخصه‌های بیشتری دارد.

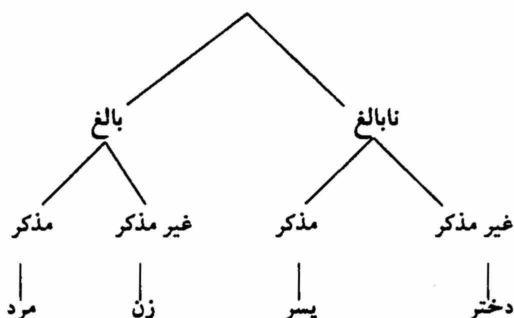
چنانکه گفته شد، مشخصه‌های هر واژه در کل مجموعهٔ آنها، خاص همان واژه است و حداقل در یک مشخصه با واژهٔ دیگر متفاوت است؛ بنابراین به تعداد واژه‌ها می‌توان

نمودار مشخصه‌های معنایی داشت اما برخی مشخصه‌ها کلی‌تر و ظاهراً جهانی می‌نمایند؛ مثلاً مولفه‌های «مذکر» و «مونث» چنین ویژگی را نشان می‌دهند. به‌هرحال مشخصه‌های کلی‌تر را می‌توان چنین نشان داد:

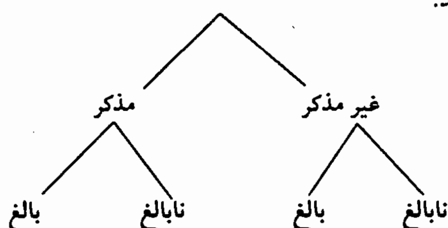


این مولفه‌ها در مورد دو واژه همینطور می‌تواند ادامه پیدا کند تا به یک تمایز و تفاوت میان آن‌دو برسد؛ تفاوت معنایی در همانجا است.

مشخصه‌هایی که تاکنون گفتیم، سلسله مراتبی بود اما گاهی برخی مشخصه‌ها را نمی‌توان به صورت سلسله مراتبی تنظیم کرد بلکه آنها می‌توانند نظام دیگری نیز به خود بگیرند؛ مانند:



همین‌ها را به گونهٔ دیگری نیز می‌توان مرتب کرد، به‌طوری که در معنای واژه خللی وارد نکند:



این‌ها را مشخصه‌های متقاطع می‌گویند.

حال به عنوان مثال، مشخصهٔ کلمات زیر را تا حدی بیان می‌کنیم که سریعتر به تمایز معنایی برسیم:

[پدر] ← [+ انسان + والد + مذکر]

[مادر] ← [+ انسان + والد + مؤنث]

[برادر] ← [+ انسان + فرزند والدین + مذکر]

[خواهر] ← [+ انسان + فرزند والدین + مؤنث]

[عمو] ← [+ انسان + مذکر + برادر پدر]

[دایی] ← [+ انسان + مذکر + برادر مادر]

[خاله] ← [+ انسان + مؤنث + خواهر مادر]

[عمه] ← [+ انسان + مؤنث + خواهر پدر]

هر هشت واژه با هم تمایز معنایی دارند و همچنین هریک می‌توانند به تمایز معنایی دیگری کمک کنند؛ مثلاً وقتی می‌گوییم «برادر مادر»، مولفه‌های «برادر» و مولفه‌های

«مادر» به یکدیگر کمک می‌کنند تا تمایز معنایی «دایی» آشکار گردد.

نکتهٔ مهم دیگری در مورد برخی از تقابل‌ها و زوج‌های واژگانی وجود دارد و آن این است که یکی از زوج‌ها ممکن است کلی‌تر و خنثی‌تر باشد و دیگری مشخص‌تر و خاص‌تر؛ مثلاً در فارسی وقتی می‌گوییم «اسب»، هر دو گونهٔ نر و ماده را دربر می‌گیرد اما «مادیان» هرگز بر اسب نر دلالت ندارد. بسیاری از واژه‌های دیگر این ویژگی را ندارند؛ مانند گنجشک و... بدین‌ترتیب، نشان مؤنث بودن جزو ذاتی واژهٔ «مادیان» است و از آن جدایی‌پذیر نیست. در این‌گونه تقابل‌ها، اصطلاح کلی‌تر را عضو «بی‌نشان» می‌گوییم و اصطلاح مشخص‌تر به عنوان عضو «نشان‌دار» شناخته می‌شود:

اسب ← عضو بی‌نشان

مادیان ← عضو نشان‌دار

دربارهٔ نشانهٔ معنایی نیز باید گفت که کلی‌ترین دسته‌بندی را دربر دارد و جنس ر مشخص می‌کند.

ب: هم معنایی

هم معنایی یا در جمله است یا در واژگان. دو جمله زمانی می‌توانند هم‌معنا باشند که دقیقاً یک مجموعه از مضمون‌ها را دارا باشند؛ مثلاً:

۱) فریبرز و فریبا خواهر و برادر هستند.

۲) فریبا و فریبرز برادر و خواهرند.

این‌ها به دلیل جابجایی واژگان، دو جملهٔ روساختی متفاوت هستند اما به دلیل حفظ مشخصه‌های معنایی واژه‌ها و مضمون یکسان، هم‌معنا هستند. ممکن است دو جمله از طریق دیگری نیز هم‌معنا باشند، یعنی وقتی که متضمن یکدیگر باشند به‌نحوی که اگر یکی درست باشد، دیگری نیز درست خواهد بود:

۳) فریبا و فریبرز از یک پدر و مادر هستند.

۱) فریبرز و فریبا خواهر و برادر هستند.

هریک از این دو جمله متضمن دیگری است به‌طوری که اگر جملهٔ (۱) درست باشد، جملهٔ (۲) هم درست خواهد بود و برعکس.

اما هم‌معنایی واژگان کمی پیچیده‌تر است. پالمر[۱] اعتقاد دارد که دو واژه زمانی مترادف و هم‌معنا هستند که به‌طور مشترک، یک واژهٔ متضاد داشته باشند؛ مثلاً:

خیس # خشک

تر # خشک

بنابراین: خیس = تر

برخی دیگر از زبانشناسان، مانند زلینگ هریس[۲] معتقدند که دو واژه زمانی می‌توانند هم‌معنا باشند که بتوانند در یک زنجیره جانشین یکدیگر شوند بدون این‌که معنای آن جمله تغییر یابد؛ مثلاً:

۴) این فرش خیس است.

۵) این فرش تر است.

بنابراین: خیس = تر

این تعبیر براساس این امر است که معنای یک واژه یا تکواژ باید براساس محیط وقوع آن تعیین شود. این کاملاً درست است اما با مطالعه در محتواها و مشخصه‌های

۱. Palmer

۲. Zelling Harris

واژه، هیچ دو واژه‌ای دقیقاً هم‌معنا نیستند زیرا به هرحال حتی به مقدار کمی نیز امکان دارد بار محتوایی و معنایی آنها با هم تفاوت داشته باشد زیرا به نظر می‌رسد که امکانات زبانی اجازه نمی‌دهد که دو واژه با معنای کاملاً واحد در کنار یکدیگر در زبان باقی بمانند؛ فقط گاهی واژه‌ها در برخی همنشینی‌ها روی زنجیرهٔ گفتار می‌توانند معنای واحدی بیابند؛ مثلاً در دو جملهٔ (۴) و (۵)، این دو واژه، مترادف قرار گرفته‌اند اما در جملهٔ:

۶) او تر دامن است.

نمی‌توان واژهٔ «خیس» را جانشین «تر» کرد زیرا این بافت تنها با واژهٔ «تر» می‌تواند معنای «آلوده» را برساند. و نیز در جملهٔ زیر:

۷) دست او آلوده است.

حتی واژهٔ «تر» نمی‌تواند معنای «آلوده» را برساند و قابل جانشینی با آن نیست. هر واژه، بافت‌های متناسب با خود را لازم دارد و به همین دلیل، واژه‌های هم‌معنا فقط به‌طور ناقص می‌توانند در برخی فحواها مترادف باشند. بنابراین هم‌معنایی مطلقاً وابسته به بافت سخن است؛ یعنی دو واژه فقط در شرایط و همنشینی‌های ویژه‌ای مترادف و هم‌معنا می‌شوند و باز در بافت‌های دیگر کلام، این هم‌معنایی را از دست می‌دهند.

بنابراین، هم‌معنایی، نسبی است. به هرحال با مطالعهٔ واژه‌های هم‌معنا، پنج امکان در هم‌معنایی برای واژگان فارسی می‌توان تشخیص داد:

۱ ـ ***هم معنایی گونه‌ای*** ـ واژه‌های هم‌معنا ممکن است هریک متعلق به یک گونهٔ زبانی متفاوت باشند؛ مانند:

نیایش / دعا

نماز / صلوة

مرد / رَجُل

مادَندَر (در گونهٔ خراسانی) **/ نامادری** (در گونهٔ تهرانی)

۲ ـ ***هم معنایی سبکی*** ـ ممکن است دو واژه در دو سبک یا کاربرد و موقعیت خاص با یکدیگر هم‌معنا شوند؛ مثلاً واژه‌های «زن» و «خانم» و «همسر» و «ضعیفه» و «مادر بچه‌ها» در سبک‌های فرهنگی و گفتاری متفاوت، هم‌معنا می‌شوند.

۳ ـ ***هم‌معنایی غیر عاطفی*** ـ گاهی دو واژهٔ هم‌معنا هستند اما بار عاطفی متفاوتی دارند؛ یعنی جز در بار عاطفی، از نظر محتواهای معنایی دیگر ممکن است یکسان

باشند؛ مانند: «دوست» و «یار»؛ این دو واژه از نظر سنجش معنایی با یکدیگر تفاوت دارند اما در غالب موارد دیگر هم‌معنا هستند.

۴ - *هم‌معنایی بافتی* - برخی واژه‌های هم‌معنا محدودیت همنشینی دارند؛ یعنی تنها با واژه‌های خاصی می‌توانند ارتباط برقرار کنند و با آنها همنشین شوند. مثلاً «سرا» و «خانه» امروزه با یکدیگر هم‌معنا هستند اما ترکیب واژگانی «مریضخانه» به‌کار می‌رود ولی «مریض‌سرا» به‌کار نرفته است. یا تقریباً واژه‌های «فاسد» و «خراب» در جمله‌های زیر:

۸) دیوار خراب شد. ← درست
۹) غذا فاسد شد. ← درست
۱۰) غذا خراب شد. ← درست
۱۱) دیوار فاسد شد. ← نادرست

واژهٔ «فاسد» نمی‌تواند با «دیوار» همنشین شود اما واژهٔ «خراب» هم با «دیوار» و هم با «غذا» همنشین می‌شود؛ بنابراین در اینجا «فاسد» محدودیت همنشینی دارد و بافت مناسب خود را می‌طلبد.

۵ - *هم‌معنایی عام و خاص* - معنای برخی واژه‌ها بر روی هم قرار دارد و به عبارت دیگر، یک واژه نسبت به دیگری عام‌تر و فراگیرتر است و از این منظر تنها در برخی جاها می‌توانند هم‌معنا باشند؛ مانند: «ماشین» و «اتومبیل». «ماشین» واژه‌ای عام‌تر است و بنابراین کاربرد وسیعتری دارد اما در جملهٔ: «با ماشین به خانه رسیدم»، هم‌معنا با «اتومبیل» است؛ هرچند ماشین به هرگونه دستگاه مکانیکی گفته می‌شود. بنابراین وقتی می‌گوییم «ماشینیزم»، نمی‌توانیم به‌جای آن بگوییم «اتومبیلیزم»؛ زیرا «ماشین» در این‌جا به معنای اعم آن به‌کار برده شده است و «اتومبیل» فقط یک مورد خاص است. به هرحال هم‌معنایی مطلق در واژگان زبان وجود ندارد.

پ: چند معنایی

چند معنایی نیز می‌تواند هم در حوزهٔ جمله مطرح شود و هم در حوزهٔ واژگان. در حوزهٔ واژگان به واژه‌هایی برمی‌خوریم که به خودی خود دارای چند معنا هستند. در اینجا از کاربرد مجازی و کاربرد استعاری واژه‌ها نباید غافل بود. در بسیاری از موارد، این دو نوع کاربرد باعث می‌شود که معنای یک واژه به واژهٔ دیگری منتقل شود و آن را دارای چند معنا کند؛ مثلاً واژهٔ «ترک» که نام شاخه‌ای از نژاد زردپوست آسیای مرکزی است، در اثر کثرت کاربرد مجازی در معنای «زیبارو» به این معنا نیز آمده است، حال آنکه در اصل وضع این‌طور نبوده است اما بعدها دارای معانی جنبی شده است. به هرحال چند معنایی برای یک واژه از راه‌های گوناگون می‌تواند پدید آید. کاربردهای مجازی، استعاری، تغییرات تاریخی و کاربردهای اجتماعی و ادبی و علمی نقش مؤثری در چند معنایی واژه‌ها داشته‌اند. رویهمرفته، چند معنایی به سه شیوهٔ گسترش معنایی، انتقال معنا و محدودیت معنایی حاصل می‌گردد؛ مانند:

الف: محدودیت معنایی ← واژهٔ «خوراک» برای نوعی غذای خاص.

ب: گسترش معنایی ← مانند «پیاده کردن» در معنای جدا کردن اجزای ماشین.

پ: انتقال معنا ← مثلاً واژهٔ «شوخ» به معنای «بذله‌گو»، که قبلاً به معنای «چرک بدن» بود.

اما چند معنایی در جملات نیز می‌تواند بر مبنای علت آن به چند دسته تقسیم گردد:

الف: چند معنایی واژگانی ـ آن است که واژه‌ای چند معنایی در بافت جمله بیاید و چند معنا برای جمله بسازد؛ مانند:

ـ آن یکی شیر است اندر بادیه

«بادیه» به دو معنای «صحرا» و «کاسه» است و بنابراین می‌تواند معنای «شیر» را نیز بگرداند و جمله را دارای دو معنا کند:

شیر ← مایع نوشیدنی سفید در کاسه

شیر ← حیوان درندهٔ گوشتخوار در صحرا

مسألهٔ ایهام در شعر و سخن نیز از همینجا و به‌وسیلهٔ کاربرد واژه‌های چند معنایی پدید می‌آید.

ب: چند معنایی گروهی ـ آن است که واژه‌ها در جمله به‌تنهایی هریک معنای روشن و مشخصی دارند اما یک گروه یا بخشی از ترکیبات و سازه‌ها در جمله، دارای ابهام روساختی است و بنابراین جمله را دارای چند معنا کرده است؛ مانند:

ـ زن آموزگار را دیدم.

این جمله دارای دو معنای ممکن است:

۱) زنی را که شغل خودش آموزگاری بود، دیدم.

۲) زنی را که همسر یک مرد آموزگار بود، دیدم.

ابهام و چند معنایی این جمله به‌خاطر گروه اسمی «زن آموزگار» پدید آمده است نه به‌خاطر چند معنایی واژگان ـ هرچند این ابهام در مورد «زن» وجود دارد.

پ: **چند معنایی *نحوی*** ـ نوعی چند معنایی جمله است که در آن واژه‌ها به‌تنهایی معنای مشخص و روشنی دارند اما همنشینی واژه‌ها روی محور زنجیری باعث چند معنایی جمله شده است. این‌گونه چند معنایی مربوط به واژگان یا سازه‌ها نیست بلکه نوع همنشینی واژه‌ها چند معنا را پدید آورده است؛ مانند:

ـ من تو را بیشتر از او دوست دارم.

در این جمله، با وجود معنای مشخص واژه‌ها، همنشینی آنها از دیدگاه نحوی حداقل دو امکان معنایی را برای آن پدید آورده است:

۱) بیش از این‌که او تو را دوست داشته باشد من دوستت دارم.

۲) من بیشتر از این‌که او را دوست داشته باشم تو را دوست دارم.

توضیح این‌که در جملهٔ (۱)، «من تو را دوست دارم، او تو را دوست دارد، اما مقدار دوست داشتن (فعل) من بیشتر از مقدار (فعل) او است.» (می‌توان گفت در این جمله دو فاعل وجود دارد با یک مفعول.) ولی در جملهٔ (۲)، «من تو را دوست دارم، من او را دوست دارم، اما مقدار دوست داشتن تو برای من بیشتر از مقدار دوست داشتن او برای من است.» (می‌توان گفت که در این جمله تنها یک فاعل وجود دارد با دو مفعول.)

ت: **چند معنایی *کنایی*** ـ آن است که اصل یک جمله معنای معین و روشن دارد اما شنونده و گوینده به صورت قراردادی، معنای دیگری را از آن دریافت می‌کنند که اصولاً در بافت و روساخت آن وجود ندارد و درواقع نوعی تشابه و رابطهٔ بسیار دور بین آن جمله و معنای دریافتی موجود است؛ مانند:

ـ شتر با بارش اینجام گم می‌شود.

ـ دود از کُنده بلند می‌شود.

چند معنایی در امثال این جمله‌ها، ناشی از قرارداد ضمنی و ذهنی اهل زبان است وگرنه معنای ثانوی این جمله نه در روساخت وجود دارد و نه در ژرف ساخت ـ هرچند می‌توان پذیرفت که جانشینی کاملی بین ژرف ساخت تا روساخت اِعمال شده است.

ت: تضمن

تضمن یا فراگیری و شمول معنایی آن است که یک واژه یا جمله، معنای چند واژه یا جملهٔ دیگر را نیز در خود داشته باشد و بدین‌ترتیب دایرهٔ وسیعتری در معنا بیابد؛ مثلاً وقتی می‌گوییم «حیوان»، این واژه شامل اسب و گاو و کبوتر و ماهی و... نیز می‌شود. این واژه‌ها که شامل معانی واژه‌های دیگر نیز هستند به طبقه‌بندی مربوط می‌شوند و نوعی هم‌آیی در یک طبقه از واژه‌ها را می‌رسانند. واژه‌ای که معانی چند واژهٔ دیگر را دربر دارد، «فراگیرنده» و واژه‌های زیر بخش آن را «مورد شمول» می‌گوییم.

مسألهٔ تضمن یا شمول معنایی در هر زبان با زبان دیگر تفاوت دارد؛ هرچند موارد مشترک نیز در آنها کم نیست؛ مثلاً واژهٔ sheep (گوسفند) در انگلیسی یک واژهٔ فراگیرنده است اما در فارسی چنین نیست. رویهمرفته تعداد واژه‌های فراگیرنده در زبان بسیار کمتر از واژه‌های مورد شمول است.

تضمن در دو جمله نیز ممکن است پیش بیاید؛ مثلاً وقتی می‌گوییم «گل‌ها زیبا هستند»، این حکم از لحاظ منطقی نیز متضمن جملهٔ «لاله (گل) زیبا است» هم می‌باشد؛ یعنی اگر جملهٔ اول درست باشد طبیعتاً جملهٔ دوم نیز درست است اما عکس آن لزوماً صحیح نیست؛ مثلاً وقتی می‌گوییم «گل سرخ خوشبو است»، صحت این جمله نمی‌تواند صحت جملهٔ «تمام گل‌ها خوشبو هستند.» را تضمین کند؛ زیرا این جملهٔ اخیر فراگیرنده است اما جملهٔ قبلی مورد شمول است و بر جزء دلالت می‌کند و حکم آن لزوماً بر مورد کلی صادق نیست.

ث: تخصیص معنایی

گفتیم که معنای یک واژه ممکن است به طرق گوناگونی تغییر کند؛ مثلاً ممکن است محدود گردد یا گسترش یابد یا انتقال پیدا کند. محدودیت یا تخصیص معنایی آن است که مفهوم و معنای واژه‌ای از آنچه در اصل بوده، کوچکتر و محدودتر گردد؛ یعنی کلمه‌ای که در اصل عام بوده، در تحولات زبان نهایتاً به معنای خاص به‌کار برده شود؛ مانند به‌کار بردن کل برای جزء یا دلالت جنس بر نوع: مثلاً واژهٔ «مال» در معنای عام خود به مفهوم هرگونه دارایی و ثروت است اما در روستاها به معنای اخص «چهارپا» به‌کار برده می‌شود. واژه‌هایی که در فارسی تخصیص معنایی پیدا کرده‌اند از نوع کلمات زیر هستند: خورش، خوراک، تربت، نماز، کبریت و....

بسیاری از واژه‌های علمی نیز معنای اخص یافته‌اند، درصورتی که هیچگونه رابطه‌ای با کاربرد غیرعلمی ندارند؛ مثلاً «جِرم» و «انرژی» (در فیزیک) و «بزهکاری» (در جامعه‌شناسی) و «توان» و «جبر» (در ریاضی) و... مثلاً در انگلیسی نیز واژهٔ " meat " زمانی به معنای " food " (خوراکی) به معنای عام بوده اما امروز به معنای «گوشت» به‌کار برده می‌شود؛ یعنی تخصیص معنایی یافته است.

ج: تعمیم معنایی

تعمیم یا گسترش معنایی، کمتر از تخصیص معنایی اتفاق می‌افتد و عبارت از این است که معنای اصلی و نخستین یک واژه وسعت یابد و اجزا و قسمت بیشتری از معنا را دربر بگیرد؛ مانند به‌کار بردن خاص برای عام و جزء برای کل یا نوع برای جنس. مثلاً واژهٔ «آدم» که خاص مذکر بود امروز در معنای عام برای همهٔ انسان‌ها ـ چه مذکر و چه مؤنث ـ به‌کار می‌رود. برای نمونه واژه‌های فارسی زیر را می‌توان برشمرد:

«پول» در اصل نام کوچکترین سکهٔ رایج از مس بوده که صد و بیست عدد آن به اندازهٔ یک درهم ارزش داشته است. این واژه، دیگر معنای خاص و اصلی خود را از دست داده و به هرگونه وجه ـ چه فلزی و چه کاغذی ـ و با ارزش‌های مختلف گفته می‌شود.

«آش» تنها یک نوع خوردنی است اما در ترکیب «آشپزخانه» یا «آشپز»، معنای عام یافته و بر همه‌گونه خوردنی که پخته می‌شود دلالت دارد.

«گل» تنها نام رُز یا گل‌سرخ بوده و امروز گسترش یافته و برای تمام انواع گل به‌کار می‌رود.

«پرچم» در اصل، منگولهٔ آویخته از سر درفش بود اما امروز به کل درفش گفته می‌شود. از این نمونه‌ها در فارسی، موارد متعدد دیگری وجود دارد.

چ: هم‌آوایی

به واژه‌هایی هم‌آوا می‌گویند که تلفظ و نحوهٔ ادا شدن آنها یکسان باشد اما در نوشتار و معنا با هم تفاوت داشته باشند. در فارسی دو دسته از این نوع واژه‌ها وجود دارد، یک دسته واژه‌های وارداتی از عربی است که تلفظ آنها دگرگون شده و طبق قواعد آوایی زبان فارسی با هم یا با برخی واژه‌های فارسی یکسان و هم‌آوا شده‌اند؛ مانند:

غذا ـ غزا ـ قضا	**تعذیر ـ تعزیر**
رازی ـ راضی	**اَلیم ـ عَلیم**
تیره ـ طیره	**اَلَم ـ عَلَم**
قاضی ـ غازی	**قصب ـ غصب**
حیاط ـ حیات	**هول ـ حول**

دستهٔ دیگر واژه‌های فارسی هستند که در آغاز تلفظ متفاوتی داشته‌اند اما در طی تاریخ زبان، تغییر و تحول آوایی پیدا کرده و با واژهٔ دیگری هم‌آوا شده‌اند اما شکل نوشتاری خود را همچنان حفظ کرده‌اند؛ مانند:

خوار ــ خار

خویش ــ خیش

شبان (= شبها) ــ **شبان** (= چوپان)

خورده (= صفت مفعولی خوردن) ـ **خرده** (= ریز)

خوان (= سفره) ــ **خان** (رئیس طایفه)

خواستن ــ خاستن

ح: هم‌نویسی

به معنای همسانی در نوشتار است. این همسانی در زبان فارسی، به دلیل این است که در خط فارسی، مصوت‌های کوتاه نشانهٔ خطی پدیداری ندارند و همچنین این خط، بین مصوت / u / و / i / با صامت / Y / و / V / تفاوتی قایل نمی‌شود، لذا ممکن است کلماتی از نظر نوشتاری کاملاً یکسان باشند اما تلفظ و ادای آن‌ها باهم تفاوت داشته باشد. بنابراین هم‌نویسی عبارت از این است که دو واژهٔ متفاوت، در فارسی همانند یکدیگر نوشته می‌شوند اما دو تلفظ جداگانه دارند؛ مانند:

تف / tof / = آب دهان — **تف** / taf / = حرارت

جور / J̌owr / = ستم — **جور** / Jur / = نوع

عِلم / ?elm / = دانش — **عَلَم** / ?alam / = پرچم

اَعلام / ?a?lâm / = نام‌ها — **اِعلام** / ?e?lâm / = آگاه کردن

عُقاب / ?oqâb / = نوعی پرندهٔ شکاری عِقاب / ?eqâb / = جزا

دلیل دیگر آن نیز وجود واژه‌های وارداتی از عربی است.

گاهی دو واژه هم هم‌آوا هستند و هم هم‌نویسه؛ در اینجا است که مسألهٔ چند معنایی نیز مطرح می‌شود؛ مانند:

گور / gur / = قبر - نوعی خر وحشی

شیر / Sir / = مایع نوشیدنی سفید حیوانی - نوعی حیوان درنده - ابزار باز و بسته کردن جریان سیالات

فصل دوازدهم

پدیده‌های قرضی زبان فارسی

پدیدهٔ وامگیری در تمامی زبان‌ها وجود دارد و اصولاً هیچ زبانی یافته نمی‌شود که به نوعی از زبان‌های دیگر یا ازگونه‌های زبانی دیگر واژه وام نگرفته باشد. این وامگیری علل گوناگون علمی و تاریخی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و ادبی دارد. معمولاً هر زبانی، واژه‌ای را که ندارد، یا می‌سازد و یا قرض می‌گیرد و آن را جزو قلمرو خویش می‌سازد و تغییراتی را بر آن اِعمال می‌کند تا با ساختار خود مطابق سازد؛ بنابراین هیچ واژهٔ قرضی در هیچ زبانی به شکل اصلی و اولیهٔ خود به‌کار نمی‌رود مگر این‌که با ساختار آوایی زبان پذیرنده کاملاً تطابق داشته باشد.

پدیدهٔ وامگیری دو گونه است: یا «درونی» است و یا «بیرونی».

وامگیری «درونی» آن است که واژه‌هایی از یکی از لهجه‌ها یا سیاق‌های اجتماعی زبان، وام گرفته می‌شود که در این صورت غالباً به شکل واژه‌ای عامیانه بروز می‌کند و بعدها مورد پذیرش قرار می‌گیرد؛ مثلاً واژهٔ «گَپ» یا «گَب» از گویش گیلکی یا اوستایی، امروز به فارسی وارد شده و به معنای حرف و سخن به‌کار رفته است. همچنین ممکن است از اسامی خاص گرفته شود و بر چیزی دلالت کند؛ مثلاً «ساندویچ» در زبان انگلیسی از نام «لرد ساندویچ» گرفته شده، زیرا وی نخستین کسی بود که در سفرها گوشت را بین دو برش نان قرار می‌داد و می‌خورد، یا واژهٔ «همبرگر» در آلمانی، یا «میرزاقاسمی» در گیلکی.

وامگیری «بیرونی» آن است که واژه‌ای از زبان بیگانه یا از زبان‌های مرده اقتباس و

به‌کار برده شود؛ مانند «تلفن» در زبان انگلیسی که از یونانی باستان گرفته شده، یا «ستاک» در فارسی که زبانشناسان ایرانی به عنوان ریشهٔ فعل به‌کار می‌برند، و نیز واژه‌هایی مانند «پدافند»، «تک»، «پاتک»، «ارتش» و... که از زبان‌های مردهٔ ایرانی وام گرفته شده است. همچنین وامگیری بیرونی از واژه‌های عربی را در فارسی می‌توان بیان کرد.

گونهٔ دیگری از پدیده‌های قرضی وجود دارد که به آن «ترجمهٔ قرضی» یا «گرته‌برداری» می‌گوییم و عبارت است از این که اجزای واژه یا ترکیبی از زبان دیگر مستقیماً ترجمه گردد؛ مانند «راه‌آهن» که گرته‌برداری از " rail way " است، یا «مغزشویی» ترجمهٔ " brain washing " است. زبان فارسی از این نظر نیز قابل بررسی است.

از طرفی، به دلیل همریشگی فارسی با زبان‌های هند و اروپایی، لغات مشابهی در فارسی و آن زبان‌ها وجود دارد اما این‌ها وامگیری نیستند؛ مانند: برادر، پدر، مادر، دختر و....

در هرحال به دلیل این‌که ایران گذرگاه بسیاری از اقوام و نژادها بوده است واژه‌های فراوانی را به وام گرفته است. پیش از اسلام غالباً واژه‌های قرضی، یونانی یا هندی یا آرامی بوده‌اند اما پس از اسلام واژه‌های عربی به فارسی وارد شده است. وامگیری از عربی تا قرن سوم چندان گسترده و سریع نبود. تا قرن چهارم اغلب واژه‌های دینی است که وارد می‌شود. این‌ها معمولاً واژه‌هایی بوده‌اند که معادل فارسی نداشته‌اند. از قرن چهارم و پنجم تا هفتم هجری، نفوذ واژگان عربی در فارسی گسترده‌تر می‌گردد و علاوه بر واژه‌های دینی، واژه‌های سیاسی و علمی نیز از آن اقتباس می‌شود، به ویژه که ادیبان غالباً عربی‌گرایی را برای خود فخر می‌شمردند. از قرن هفتم تا دوازدهم نفوذ عربی در فارسی به‌تدریج رو به کاهش می‌رود و از قرن دوازدهم به این سو، دایماً این نفوذ کاسته می‌گردد.

وامگیری از لغات مغولی و ترکی نیز از قرن هفتم آغاز می‌شود و این در اثر نفوذ ترکان آسیای مرکزی و درنهایت حملهٔ مغولان است. واژه‌هایی که از ترکی قرض گرفته شده‌اند غالباً سیاسی و اداری هستند. این وامگیری تا قرن دهم ادامه می‌یابد. از قرن دوازدهم نفوذ واژه‌های اروپایی (فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و روسی) رو به افزایش می‌رود. این امر به‌خاطر ارتباطات بازرگانی و علمی بوده است. امروزه این نفوذ هم به سرعت در حال کاهش است و رفته‌رفته گرته‌برداری جای واژه‌های قرضی را می‌گیرد. به هر صورت، فارسی نیز مانند همهٔ زبان‌های زندهٔ دیگر در دنیا، از زبان‌های گوناگون واژه

قرض گرفته و به‌تدریج آنهایی را که نیاز نداشته، حذف کرده است. نمونه‌ای از واژه‌هایی که وام گرفته شده‌اند عبارتند از:

عربی

زکات ـ شهید ـ مسلم ـ مومن ـ کافر ـ جهاد ـ منافق ـ فاسد ـ مفسده ـ فاسق ـ خبیث ـ آیت ـ قرآن ـ اقامه ـ متعه ـ طلاق ـ ازدواج ـ قبله ـ مناره ـ اذان ـ شیطان (هرچند که این در اصل عربی نیست) ـ غسل ـ نکیر و منکر ـ حشر و نشر ـ واجب ـ مستحب ـ حلال ـ حرام ـ مبارک ـ برکت ـ تبریک ـ عده ـ صواب ـ ثواب ـ خطا ـ جزا ـ غلط ـ وسوسه ـ کعبه ـ نصیحت ـ طبیعت ـ ساعت ـ نیت ـ تکبیر ـ خیر ـ شر ـ عذاب ـ شهادت ـ رکوع ـ سجود ـ سلام ـ صدقه ـ هدیه ـ دعا ـ عرش ـ فرش ـ قلم ـ ابدِ ـ ازل ـ تسبیح ـ قربان ـ جمعه ـ مرحوم ـ مملکت ـ رعیت ـ سلطان ـ حرم ـ علم ـ خطبه ـ معروف ـ امر و نهی ـ دفاع ـ ظلم ـ عدالت ـ قصیده ـ رضا و...

یونانی و رومی

غالباً اسامی خاص است که بیشتر به پسوند «وس» ختم می‌شوند و اسکندر (الکساندر) ـ منجنیق (= مکانیک) ـ دینار ـ قانون ـ کانون ـ تریاک ـ قفس ـ دِرهَم ـ پیاله ـ لگن ـ دیهیم ـ اسطرلاب ـ فنجان ـ کلید ـ لنگر ـ نرگس ـ پسته ـ کبریت ـ الماس ـ زمرد ـ مروارید ـ سیم (= نقره) و...

حبشی

مشکات ـ هَرْج ـ منبر ـ بُرهان ـ مصحف ـ نفاق و... (که از طریق عربی وارد شده‌اند).

آرامی

حج ـ کاهن ـ عاشورا ـ شیدا ـ شیطان ـ قرمز ـ ناسوت ـ مسجد (از مَزگِت) ـ کلیسا و....

ترکی

قربان (= کماندان) ـ خاتون ـ خان ـ خانم ـ خاقان ـ بیگ ـ بیگم ـ اتابک ـ سنجاق ـ جرگه ـ اتاق و....

مغولی

ایل ـ ییلاق ـ قشلاق ـ سوقات ـ غدغن ـ شلاق ـ نوکر ـ کمک ـ تغار ـ پلو ـ چلو ـ قورمه ـ قیمه ـ قشون ـ یورش ـ چاق ـ چماق ـ غرغاول ـ قراول ـ چکمه ـ تسمه ـ چاقچور ـ قنداق ـ قلدر ـ قلچماق ـ قاچاق ـ یقه ـ بقچه ـ باجی ـ داداش ـ چِک و....

هندی

صبح ـ بها ـ سفینه ـ ضیا ـ کافور ـ قداره (= کتاره) ـ انبه ـ نارگیل ـ بَبْر ـ نیلوفر ـ جُنگ ـ جنگل ـ هلاهل ـ فلفل و....

روسی و اتریشی

سماور ـ قوری ـ استکان ـ نعلبکی ـ درشکه ـ کالسکه ـ صندلی ـ میز ـ گاری ـ سالن ـ جلیتقه ـ اسکناس ـ چورتکه و....

فرانسوی

آدرس ـ آژان ـ اتومبیل ـ بانک ـ بلیت ـ پارتی ـ پارک ـ پارلمان ـ پانسیون ـ پلیس ـ پیانو ـ تأتر ـ ترور ـ تریبون ـ تلفن ـ تلگراف ـ تلگرام ـ دموکراسی ـ دیپلم ـ دیپلمات ـ دیکته ـ رادیکال ـ ساردین ـ سانسور ـ سانس ـ سندیکا ـ سوپ ـ سیفون ـ فئودال ـ کابینه ـ کتلت ـ کلاس ـ کمد ـ کمیته ـ بودجه ـ کنفرانس ـ گاز ـ لامپ ـ ماشین ـ مبل ـ مُد ـ مِرسی ـ موزیک ـ نمره و....

انگلیسی

استوپ ـ اُوت ـ تایم ـ بتری (= بطری) ـ ترامْوای ـ جنتلمن ـ ساندویچ ـ کِتری ـ کوکتل ـ گیلاس (= لیوان) و....

به هرحال نمونه‌های گوناگون دیگری را می‌توان برشمرد، برای اطلاع کاملتر از این‌گونه واژه‌ها می‌توان به کتاب‌های «سبک‌شناسی، ج ۱» از ملک‌الشعرای بهار و مقدمهٔ «فرهنگ معین» و مقدمهٔ «لغتنامهٔ دهخدا» مراجعه کرد؛ هرچند دربارهٔ برخی از لغاتی که در فهرست واژه‌های وارداتی داده‌اند جای تأمل و تشکیک هست.

در هر صورت به نظر می‌رسد که پدیدهٔ وامگیری «بیرونی» در فارسی به سرعت رو

به کاهش دارد و حتی حرکتی در زبان فارسی پدید آمده که خودبه‌خود و رفته‌رفته، واژه‌های مشخص قرضی را حذف می‌کند. درنهایت عواملی را که باعث وامگیری در فارسی شده است چنین می‌توان برشمرد:

۱ ـ نفوذ سیاسی و نظامی اقوام بیگانه؛ مانند یونانیان در زمان اسکندر و اعراب و مغولان.

۲ ـ نفوذ دینی قوم بیگانه؛ مانند اعراب.

۳ ـ پیشرفت‌ها و نفوذ علمی و فرهنگی اقوام بیگانه؛ مانند فرانسوی و انگلیسی و گاهی عربی و....

۴ ـ روابط بازرگانی و فرهنگی.

۵ ـ خودباختگی و تقلیدهای نویسندگان و ادیبان و سخنگویان، از گذشته تا امروز.

۶ ـ نیاز به واژه‌های جدید و عدم تسلط بر زبان خودی.

۷ ـ مجاورت با اقوام بیگانه.

البته باز باید یادآوری کرد که این پدیده در همهٔ زبان‌های دنیا وجود دارد و اصولاً همهٔ زبان‌ها از یکدیگر وام می‌گیرند و هم وام می‌دهند چنانکه فارسی نیز به عربی و فرانسوی و انگلیسی و لاتین و رومی و یونانی و هندی و چینی و... وام داده است.

با تسلط بر زبان خودی و عدم شتابزدگی در برابر پدیده‌های نوظهور، می‌توان وامگیری را به حداقل رساند و زبان را گسترش داد.

کتابنامه

در تألیف این اثر، از کتاب‌های زیر سود برده شد:

آواشناسی زبان فارسی / یدالله ثمره / مرکز نشر دانشگاهی.

تاریخ زبان فارسی / پرویز ناتل خانلری / نشر نو.

توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی / محمدرضا باطنی / امیرکبیر.

درآمدی بر زبانشناسی / کورش صفوی / بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

دستور زبان فارسی بر پایهٔ نظریهٔ گشتاری / مهدی مشکوة الدینی / دانشگاه فردوسی مشهد.

روانشناسی زبان / جین اچسون ـ عبدالخلیل حاجتی / امیرکبیر.

زبانشناسی جدید / مانفرد بی‌یرویش ـ محمدرضا باطنی / آگاه.

زبانشناسی عمومی / علی‌اکبر عظیما / دانشکدهٔ ادبیات اصفهان.

زبانشناسی نوین / نیل اسمیت و... ـ ابوالقاسم سهیلی و... / آگاه.

زبانشناسی و زبان فارسی / پرویز ناتل خانلری / توس.

زبانشناسی همگانی / جین اچسون ـ حسین وثوقی / کتابسرا.

زبان و زبانشناسی / رابرت.ا.هال ـ محمدرضا باطنی / امیرکبیر.

ساخت آوایی زبان / مهدی مشکوة الدینی / دانشگاه فردوسی مشهد.

ساختهای نحوی / نوام چامسکی ـ احمد سمیعی / خوارزمی.

سبک شناسی / محمدتقی بهار / پرستو.

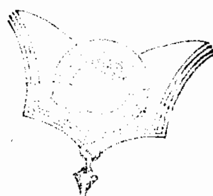
فرهنگ فارسی / محمد معین / امیرکبیر.

مبانی زبانشناسی / ابوالحسن نجفی / نیلوفر.

مسایل زبانشناسی نوین / محمدرضا باطنی / آگاه.

معنی‌شناسی / فرانک. ر. پالمر ـ کورش صفوی / نشر مرکز.

نگاهی تازه به دستور زبان / محمدرضا باطنی / آگاه.



منتشر می‌شود:

□ **فرهنگ تلمیحات در شعر معاصر**

دکتر محمدحسین محمدی

□ **سعدی‌شناسی**

دکتر امیراسماعیل آذر

□ **از اقتصاد کلاسیک تا اقتصاد توسعه**

جرالد مایر /برگردان: دکتر غلامرضا آزاد

□ **شیوهٔ شاعری**

رابین اسکلتن /برگردان: مهرانگیز اُحدی

با مقدمه و ویرایش دکتر اصغر دادبه

□ **در ساحل رودخانهٔ پیدرا نشستم و گریه کردم**

پائولو کوئیلو /برگردان: دل‌آرا قهرمان

Persian Language Structure

by

Ahmad Aboomahboob





Tehran